

زمانی که ما مرده‌ها بیدار می‌شویم

Når vi døde vågner

یک پی‌نوشت نمایشی در سه پرده
(1899)

هنریک ایبسن

برگردان از زبان نروژی

میرمجید عمرانی

Mir Madjid Omrani

چهره‌های نمایش:

پیکر تراش	Arnold Rubek	پروفسور آرئلد روبک
همسرش	Maja Rubek	بانو مایا روبک
		مدیر آسایشگاه ساحلی
اریاب	Ulfheim	اولف‌هیم
		بانوی مسافر
		پرستار روحانی ¹
		خدمتکاران، مهمانان آسایشگاه و بچه‌ها

(پرده‌ی نخست در یک آسایشگاه ساحلی می‌گذرد و پرده‌ی دوم و سوم در نزدیکی و پیرامون یک آسایشگاه کوهستانی.)

¹ - Diakonisse زن پرستاری که در بیمارستان‌ها یا بنیادهای دینی به کارهای نیکوکارانه و انسانی می‌پرداخته و می‌توانسته است به استخدام کسی هم درآید.

پرده‌ی نخست

(بیرون مهمانسرای آسایشگاه، که بخشی از ساختمان اصلی‌اش در دست راست پیداست. میدان باز گردشگاهمانندی با فواره و دسته‌هایی از درختان بزرگ کهن‌سال و بوته‌ها. در دست چپ، یک کوشک¹ کوچک کمابیش پوشیده از عشقه و موچسب. بیرون، میز و یک صندلی. در ته صحنه، چشم‌انداز آبدره تا خود دریا، با زبان‌های خشکی و جزیره‌های کوچک در دور دست. یک بامداد آرام و گرم آفتابی تابستان است.)

(پروفسور رویک و بانو مایا در چمن بیرون مهمانسرای پشت میز چیده روی صندلی‌های حصیری نشسته و ناشنا خورده‌اند. اینک شامپانی و آب معدنی می‌نوشند و هر یک روزنامه‌ی خود را در دست دارد. پروفسور مردی پایه‌سال و برجسته است، از کت مخملی سیاه گذشته، جامه‌ی تابستانی پوشیده. بانو مایا خیلی جوانانه است، با چهره‌ای شاداب و چشمانی هرچند اندکی خسته ولی شاد شوخ. جامه‌ی آراسته‌ی سفر به تن دارد.)

¹ - Pavillon ساختمان کوچک در باغچه، سرایه، کوشک (فرهنگستان)

بانو مایا پروفیسور روپک
 (چندی گویی چشم‌بہراہ می‌نشیند تا پروفیسور چیزی بگوید.
 سپس می‌گذارد روزنامه پایین برود و آہ می‌کشد). اوہ نہ،
 نہ - !

بانو مایا پروفیسور روپک
 (نگاہش را از روزنامہ بالا می‌آورد). ہا، مایا؟ چہتہ؟
 تنها گوش کن ببین چہ سکوتی یہ این جا!
 (بزرگ‌منشانہ لبخند می‌زند). اون رو ہم می‌تونہ بشنوی؟
 چی رو؟
 سکوت رو؟

بانو مایا پروفیسور روپک
 آرہ، راستش می‌تونم دیگہ.
 خب، شاید راست می‌گی، ¹mein Kind. آدم راستی
 می‌تونہ سکوت رو بشنوه.

بانو مایا پروفیسور روپک
 آرہ، خدا گواہہ آدم می‌تونہ. سکوت کہ مثل این جا این جور
 سخت سنگینہ، خب -
 مثل این جا تو آسایشگاہ منظورتہ؟

بانو مایا پروفیسور روپک
 منظورم سرتاسر این جا تو این آب‌و‌خاکہ. توی شہر
 سروصدا و ناآرامی بود خب. ولی باز، بہ نظرم می‌اومد
 خود سروصدا و ناآرامی‌ش ہم بوی مرگ می‌دہ.
 (با نگاہی کاوشگر). چندان شاد نیستی کہ برگشتہ‌ای بہ
 آب‌و‌خاکت، مایا؟

بانو مایا پروفیسور روپک
 (بہ او می‌نگرد). تو شادی؟
 (پرهیزکنان). من -؟

بانو مایا پروفیسور روپک
 آرہ، تو کہ خیلی خیلی بیشتر از من از این جا دور
 بودہ‌ای. تو حالا کہ باز تو آب‌و‌خاکتی، واقعن شادی؟
 نہ - راستش - نہ ہمچین خیلی شاد -
 (سرزنندہ). می‌بینی حالا! نگفتم!

بانو مایا پروفیسور روپک
 شاید زیادی دور بودہم. از ہمہ‌ی این چیزہای این جا - این
 چیزہای خودی این جا دور افتادم.
 (صندلی‌اش را نزدیک‌تر بہ او می‌کشد، با شور). می‌بینی
 حالا، رویک! بیبا ہمین جوری باز رامون رو بکشیم بریم!
 ہرچہ زودتر.

1 - واژہ‌ها آلمانی‌اند و "فرزندم" معنی می‌دهند.

پروفیسور روپک (کمی ناشکیبا). خب - خب. قصد ہم ہمینہ دیگہ، مایا جان. می دونی کہ.

بانو مایا ولی چرا ہمین الان نہ؟ فکرش رو کن اون پایین تو سرای نوی مامون چه زندگی گرم و نرمی داشتیم -

پروفیسور روپک (بزرگ منشانہ لبخند می زند). راستش انگار باید گفت: خونہی نوی مامون.

بانو مایا (بہ کوتاہی). بیش تر دوست دارم بگم سرا. بیا ہمین رو بہش بگیم.

پروفیسور روپک (درنگ کنان بہ او می نگرد). تو راستش آدم ریزہ میزہی عجیبی هستی.

بانو مایا خلی عجیبم؟

پروفیسور روپک آره، بہ چشم من.

بانو مایا ولی چرا آخہ؟ شاید برای این کہ من چندان خوش ندارم این بالا این ور اون ور بیلکم -؟

پروفیسور روپک کدوم یک از ما بود کہ می خواست بہ بہای مرگ و زندگی امسال تابستون بیایم شمال؟

بانو مایا خب، من بودم لابد.

پروفیسور روپک آره. من کہ راستش نبودم.

بانو مایا ای بابا، کی می تونست گمونش رو ہم کنہ کہ ہمہ چیز این جا تو آب و خاکمون این ہمہ عوض شدہ باشہ! تو یہ همچو زمان کوتاہی ہم! فکرش رو کن، بیش تر از چہار سال و خردہ ای کہ نیست از این جا رفتم -

پروفیسور روپک - آره، پس از ازدواج.

بانو مایا ازدواج؟ اون چی کار بہ این دارہ؟

پروفیسور روپک (پی می گیرد). - شدی "همسر پروفیسور" و رسیدی بہ یہ خونہی باشکوه، - ببخش، - باید خب می گفتم بہ یہ سرای اعیانی. و یہ ویلا کنار دریاچہی تاونیتس¹ کہ الان دیگہ در زیبای رودست اون یکی زدہ - خب، چون زیبا و باشکوهن ہر دوشون، مایا، این رو می تونم بگم دیگہ. و دلہباز ہم. نیازی نداریم ہمیشہ تو دست و پای ہم بریم -

بانو مایا (سرسری). آره، آره، آره. از اتاق و این جور چیزها کہ هیچ کمبودی نیست خب.

¹ - Taunitz

پروفیسور روپک بعد ہم این کہ روی ہمرفتہ پا بہ شرایط بہتر و آسودہتری گذاشتہی. بہ روابطی بالاتر از اونی کہ تو آبو خاکسوم بہش آمختہ بودی.

بانو مایا (بہ او می‌نگرد). خب، پس گمون می‌کنی منم کہ عوض شدہم؟

پروفیسور روپک آرہ، راستش ہمین جور گمون می‌کنم، مایا.

بانو مایا تنها من؟ آدم‌های این جا نہ؟

پروفیسور روپک اوہ چرا، اون‌ها ہم. یہ کم شاید. هیچ در جہت دوست‌داشتنی ہم نہ. این رو راحت می‌تونم اعتراف کنم.

بانو مایا آرہ، این رو کہ حتمن باید اعتراف کنی.

پروفیسور روپک (از در دیگری درمی‌آید). می‌دونی بہ زندگی آدم‌های دوروبرم کہ نگاہ می‌کنم، چہ حالو هوایی پیدا می‌کنم؟ نہ؟ بگو!

بانو مایا یاد اون شبی می‌افتم کہ با قطار می‌اومدیم این بالا -

پروفیسور روپک تو کہ تو کوپہ نشسته می‌خوابیدی.

بانو مایا نہ درست. متوجہ می‌شدم کہ تو ہمہی ایستگاہ‌های کوچک سکوت سنگینی می‌افتاد. سکوت رو می‌شنیدیم،- مثل تو، مایا.

پروفیسور روپک ہوم،- آرہ، مثل من.

بانو مایا - و اون وقت پی بردم دیگہ از مرز گذشتہ ایم. دیگہ درست تو آبو خاکسومیم. چون قطار تو ہمہی ایستگاہ‌های کوچک نگہ می‌داشت،- ہر چند رفت و آمدی نبود.

بانو مایا چرا پس نگہ می‌داشت. وقتی چیزی نبود؟

پروفیسور روپک نمی‌دونم. نہ کسی پیادہ می‌شد نہ سوار. بالین ہمہ قطار زمان دراز بی‌پایانی نگہ می‌داشت. تو ہر ایستگاہ ہم می‌شنیدیم دو تا مامور قطار می‌رفتن روی سکو،- یکی شون یہ فانوس بہ دست داشت،- و اون‌ها شبی بہ یواش، بکنواخت و بی‌سرو تہ با ہم گپ می‌زدن.

بانو مایا آرہ، راست می‌گی. ہمیشہ دو تا مرد می‌رن و با ہم گپ می‌زنن -

پروفیسور روپک - دربارہی هیچ پوچ. (لحن سرزندہتر بہ خود می‌گیرد.) ولی تنها تا فردا صبر کن! اون وقت کشتی بخار بزرگ آسودہمون تو بندرہ. سوار می‌شیم و باہاش سراسر ساحل

رو می‌ریم بالا؟- تا خود شمال؟- درست تا توی خود
اقیانوس منجمد.
آره، ولی پس هیچ چی از خشکی و - زندگی نمی‌بینی که.
تو هم که درست همین رو می‌خواستی.
(به کوتاهی، با بی‌زاری). از بس دیدم سیر شده‌م.
گمون می‌کنی سفر دریایی برات بهتره؟
یه تنوعی یه همیشه.
خب - خب، آگه برای تو خوبه، که -
برای من؟ خوب؟ من که از بیخ‌و‌بُن چیزی‌م نیست.
(برمی‌خیزد و به پیش او می‌رود). چرا، هست، رویک.
خودت هم باید این رو حس کنی دیگه.
ولی، مایا جان،- چی‌م آخه می‌تونه باشه؟
(پشت او، بالای پشتی صندلی به پیش خم می‌شود). تو به
من بگو! افتاده‌ای به این که ناروم و بی‌قرار این‌ور و
اون‌ور بری. هیچ جا آروم نمی‌گیری. نه خونه نه بیرون.
تازگی‌ها پاک آدم‌گریز شده‌ای.
(کمی ریشخندآمیز). راستی،- تو متوجه‌ی این شده‌ای؟
کسی که می‌شناسه‌ت که نمی‌تونه متوجه نشه. به نظرم هم
خیلی غم‌انگیزه که میل به کار رو از دست داده‌ای.
این رو هم از دست دادم؟
فکرش رو کن، تویی که پیش‌ترها می‌تونستی
خستگی‌نشناس،- شب و روز کار کنی!
(گرفته). آره پیش‌ترها، آره -
ولی درست پس از اون که شاه‌کار بزرگت رو به پایان
رسوندی -
(اندیشناک سر می‌جنباند). "روز رستاخیز"¹ رو -
چیزی رو که همه‌ی دنیا رو زیر پا گذاشته. که این همه
سرشناس‌ت کرده -
بدبختی شاید همین‌ه، مایا.
چرا؟

¹ - به معنای "روز داوری" یا روزی است که به خوب و بد رفتار آدم‌ها در زندگی رسیدگی می‌شود.

پروفیسور روپک این شاہکارم رو کہ آفریدم - - (دستش را از جوش و خروش بہ بیرون باز می‌کند.) چون "روز رستاخیز" یہ شاہکارہ! یا ہمون اول بودش. نہ. ہنوز ہم ہست. باید، باید، باید، شاہکار باشہ.

بانو مایا (شگفت‌زده بہ او می‌نگرد). آره، روپک، این کہ دیگہ چیزی یہ کہ ہمہی جہان می‌دوئہ.

پروفیسور روپک (رد کنان، بہ کوتاہی). ہمہی جہان ہیچ چیز نمی‌دوئہ! ہیچ چیز سرش نمی‌شہ!

بانو مایا خب، از یہ چیز کہ خب دیگہ بہ ہر حال بویی می‌برہ -

پروفیسور روپک آره، از یہ چیز کہ ہیچ اون جان نیست. یہ چیز کہ ہرگز در سر من نبودہ. ببین، شیفتهی اون شدن! (برای خودش می‌غرد.) بہ در دسرش نمی‌ارزہ کہ آدم برہ و خودش رو برای بی‌سروپاها و تودہ - و "ہمہی جہان" فرسودہ کتہ.

بانو مایا پس از دید تو بہترہ، یا برازندہی توئہ کہ اون جا بری و ہر چند گاہی تنها یہ نیمتہ درست کنی؟

پروفیسور روپک (با گشادہ رویی لبخند می‌زند). اون چیزی کہ اون جا می‌رم و می‌سازم نیمتہ‌های راستی ہم نیست، مایا.

بانو مایا چرا، بہ خدا، نیمتہ ست دیگہ، تو این دو سہ سال آخر، درست پس از اون کہ مجموعہی بزرگت رو تموم و از خونہ روونہ کردی -

پروفیسور روپک با این ہمہ، بہت می‌گم، نیمتہی نیمتہ ہم نیستن.

بانو مایا پس چی آن آخہ؟

پروفیسور روپک چیزی گمون برانگیز، چیزی پوشیدہ، در درون و پشت اون نیمتہ ہاست، - چیزی نہان کہ آدم‌ها نمی‌تونن ببینن.

بانو مایا !؟

پروفیسور روپک (بُرا). تنها من می‌تونم ببینم. این ہم از جان و دل شادم می‌کنہ. - در بیرون، این چیزی یہ کہ بہش می‌گن "ہمانندی چشم‌گیر" و مردم وامی‌ایستن و مات بہش زل می‌زنن - (صدایش را پایین می‌آورد.) - ولی تہ تہ زمینہش سرہای شایستہی احترام و افراختہی اسب و پوزہ‌های پرفیس‌وافادہی خر و کلہ‌های آویختہ‌گوش و کوتاہ‌پیشانی سگ و سرہای پروار خوکہ، - و گہ‌گاہی ہم نگارہ‌های نرم‌گاو‌های لخت و درندہ‌خو -

بانو مایا (بی‌تفاوت). - پس ہمہی چارپا‌های نازنین اہلی.

پروفیسور روپک تنها چارپاہای نازنین اہلی، مایا. ہمہی جونورہایی کہ آدمہا با الگوگیری از خودشون ناکار کردن. اونہا ہم بہ جاش آدمہا رو ناکار کردن. (جام شامپانیاش را سر می‌کشد و می‌خندد.) و این کارهای هنری آبزیرکاهانہ ست کہ شکم‌سیرهای خوب‌مون می‌آن و بہم سفارش می‌دن. با خوش‌باوری ہم پولش رو می‌دن - دولاپہنا ہم. بہ قول معروف، ہم وزن‌شون بگی‌نگی طلا می‌دن.

بانو مایا (جام او را پر می‌کند). آہ، روپک! بنوش و خوش باش.
پروفیسور روپک (پیایی دست روی پیشانیاش می‌کشد و در صندلی لم می‌دهد). من شادم، مایا. واقعن شاد. از دیدی دیگہ. (کمی خاموش می‌ماند.) چون بالاخرہ تا اندازہای مایہی خوشبختیہ خود رو از ہر جہت آزاد و مستقل دیدن. غرق بودن توی ہمہی اون چیزہایی کہ آرزوش می‌تونہ بہ سر کسی بزنہ. چیزہای ہمچین بیرونی دیگہ. تو نظر من رو نداری، مایا؟

بانو مایا اوہ چرا، راستش. خوبہ دیگہ ہمینش ہم. (بہ او می‌نگرد.) ولی یادت می‌آد چی بہم قول دادی اون روز کہ در بارہی - در بارہی این موضوع سخت - ہم‌نوا شدیم -

پروفیسور روپک (سر بالا و پایین می‌برد). - ہم‌نوا در بارہی این کہ با ہم ازدواج کنیم. یہ کم بہت گران می‌اومد خب، مایا.

بانو مایا (انگار نہ انگار، پی می‌گیرد). - و این کہ باہات برم خارج و برای ہمیشہ اون جا زندگی کنم و - روزگار خوشی داشتہ باشم. - یادت می‌آد اون زمان چی بہم قول دادی؟

پروفیسور روپک (سر می‌جنباند). نہ، راستش نہ. خب، چی بہت قول دادم؟
بانو مایا گفتی می‌پریم بالای یہ کوہ بلند و ہمہی شکوہ جہان رو نشونم می‌دی.

پروفیسور روپک (یکہ می‌خورد). راستی این رو بہ تو ہم قول دادم؟
بانو مایا (بہ او می‌نگرد). بہ من ہم؟ دیگہ بہ کی؟
پروفیسور روپک (بی‌تفاوت). نہ، نہ، تنها می‌خوام بگم یعنی قول دادم ہمہی شکوہ جہان رو - ؟

بانو مایا - نشونم بدی. آرہ، این رو گفتی. گفتی ہم ہمہی این شکوہ مال من و تو می‌شہ.

پروفیسور روپک پیش‌ترہا معمولن ہمچین تکیہ کلامی داشتہم.
بانو مایا تکیہ کلام بود تنہا؟

پروفسور روبک آره، چیزی از دوران مدرسه. از اون چیزها که وقتی می‌خواستم بچه‌های همسایه رو بکشم بیرون باهام تو کوه و جنگل بازی کنن باهانش خامشون می‌کردم.

بانو مایا (استوار به او می‌نگرد). نکنه تنها می‌خواستی من رو هم بکشی بیرون و بازی کنی؟

پروفسور روبک (به شوخی روی می‌آورد). خب، بازی روی هم‌رفته دل‌چسبی نبوده، مایا؟

بانو مایا (به سردی). من تنها برای بازی همراست نشدم.

پروفسور روبک نه، نه، چه بسا هم.

بانو مایا تو هم هرگز من رو بالای کوه بلند نبردی -

پروفسور روبک (رنجیده). - همه‌ی شکوه جهان رو نشونت بدم؟ نه، این کار رو نکردم. چون می‌خوام چیزی بهت بگم: تو راستش برای کوهنوردی ساخته نشده‌ای، مایا کوچولو.

بانو مایا (می‌کوشد خوددار باشد). یه زمانی انگار به نظرت می‌رسید شدم.

پروفسور روبک چهار پنج سال پیش، آره. (در صندلی‌اش کشاله می‌رود).

بانو مایا چهار-پنج سال، - زمان خیلی طولانی‌یه، مایا.

پروفسور روبک (با حالتی تلخ به او می‌نگرد). این مدت این همه بهت طولانی اومده، روبک؟

پروفسور روبک حالا انگار داره یه کم بهم طولانی می‌آد. (خمیازه می‌کشد).

بانو مایا همچی گه‌گاه.

پروفسور روبک (به سر جایش می‌رود). دیگه خسته‌ت نمی‌کنم.

(روی صندلی‌اش می‌نشیند، روزنامه را برمی‌دارد و ورق می‌زند.)

(خاموشی از هر دو سو.)

پروفسور روبک (آرنج‌ها به روی میز، به پیش خم می‌شود و به گونه‌ی آزارنده‌ای به او می‌نگرد). همسر پروفسور رنجیدن؟

بانو مایا (سرد، بدون آن که نگاه بالا بیاورد). نه، هیچ.

(مهمانان آسایشگاه، بیشتر بانوان، اینک تکتک و گروهی از میان گردشگاه دست راست می‌آیند و به دست چپ می‌روند.)

(خدمتکاران نوشیدنی و خوردنی از مهمان‌سرا به پشت کوشک می‌برند.)

(مدیر، دستکش و عصا در دست، از گشت خود در گردشگاه برمی‌گردد، به مهمانان برمی‌خورد، با گشاده‌رویی سلام می‌گوید و با برخی‌شان چند کلامی ردوبدل می‌کند.)

مدیر (تا میز پروفیسور روپک پیش می‌رود و کلاه‌اش را مودبانه برمی‌دارد). سلام بلندیبالا، خانم پروفیسور. - سلام، آقای پروفیسور.

پروفیسور روپک سلام، سلام، آقای مدیر.
مدیر (رو به بانو مایا). می‌شه پرسید سروران شب آرامی داشتین یا نه؟

بانو مایا بله، خیلی سپاسگزارم؛ بسیار عالی - تا اون جا که به من برمی‌گرده. شب‌ها همیشه مثل یه سنگ می‌خوابم.

مدیر بسیار خوش‌حالم. اولین شب تو یه جای غریب اغلب می‌تونه روی هم‌رفته ناخوشایند باشه. - آقای پروفیسور، شما چی -؟

پروفیسور روپک اوه، خواب شب من چندان خوب نیست. به‌ویژه این اواخر. (هم‌بردی نشان می‌دهد). اوه - این که برام ناراحت‌کننده است. ولی /این با چند هفته موندن این جا تو آسایشگاه، درست می‌شه.

پروفیسور روپک (به او می‌نگرد). بگین ببینم، آقای مدیر، از بیمارहतون کسی هست که عادت به آب‌تنی شبانه داشته باشه؟
مدیر (شگفت‌زده). شبانه؟ نه، من که هرگز همچو چیزی نشنیده‌م.

پروفیسور روپک !؟
مدیر نه. خیر ندارم کسی این جا چنان ناخوش باشه که نیازی به /این باشه.

پروفسور روبک خب، ولی کسی پس این جا هست که عادت به پیاده‌روی شبانه تو گردش‌گاه داشته باشه؟

مدیر (لبخند می‌زند و سر می‌جنباند). نه، آقای پروفسور، این مخالف مقرراته.

بانو مایا (ناشکیبا می‌شود). ای بابا، روبک، همونه که امروز صبح بهت گفتم، خواب دیده‌ای.

پروفسور روبک (به خشکی). ا! خواب دیدم؟ دستت درد نکنه! (رو به مدیر می‌گرداند). راستش شبی‌یه بلند شدم؛ چون نمی‌تونستم بخوابم و خواستم ببینم هوا چه جوره -

مدیر (هشیار). که این طور، آقای پروفسور؟ و بعد؟

پروفسور روبک بعد از پنجره نگاه کردم، و چشمم افتاد به یه پرهیب روشن اون جا میون درخت‌ها.

بانو مایا (لبخندزنان به مدیر). پروفسور می‌گن پرهیبه رختِ شنا تنش بوده -

پروفسور روبک - یا چیزی در اون مایه، گفتم. نمی‌تونستم همچی درست تشخیص بدم. ولی یه چیز سفید بود اون چه دیدم.

مدیر بی‌اندازه جالبه. مرد بود یا زن؟

پروفسور روبک خیلی روشن به گمونم اومد باید یه زن باشه. ولی پشتش به پرهیب دیگه هم اومد. این یکی خیلی تیره بود. مثل یه سایه.

مدیر (یگه می‌خورد). یه پرهیب تیره. نکنه سیاه سیاه؟

پروفسور روبک بله، به چشم‌های من بگین‌نگین این جور اومد.

مدیر (که ناگهان همه چیز برایش روشن می‌شود). پشت سر اون سفیده؟ درست پشت سرش؟

پروفسور روبک بله، با کمی فاصله -

مدیر آها! پس شاید بتونم براتون روشن‌ش کنم، آقای پروفسور.

پروفسور روبک خب، چی بوده؟

بانو مایا (هم زمان). پروفسور واقعن خواب ندیده!

مدیر (ناگهان هم‌چنان که پس‌زمینه‌ی دست راست را نشان می‌دهد پچ‌پچ‌کنان می‌گوید). هیس، سروران من! اون جا رو نگاه کنین -. الان در این باره بلند چیزی نکین!

(بانویی لاغر در جامه‌ی کشمیر شیری‌رنگ فاخر، به همراه پرستاری سیاه‌پوش که صلیبی نقره‌ای به زنجیر

روی سینه آویخته، از پس کنج مهمان سرا پیش می‌آید و از میان گردش‌گاه به سوی کوشک دست چپ جلوی صحنه می‌رود. چهره‌اش رنگ‌پریده است و خط‌های آن انگار خشکیده؛ پلک‌هایش فرو افتاده و چشمانش گویی از بینایی بی‌بهره است. جامه‌اش به روی پا می‌رسد و با چین‌های راست روبه‌پایین بر بدنش می‌نشیند. او شال کِرپ بزرگ سپیدی به روی سر، گردن، سینه، شانه‌ها و دست‌ها دارد. دست‌ها را صلیب‌وار روی سینه نگه می‌دارد. حالتش یکسان است و گام‌هایش خشک و سنجیده. رفتار پرستار نیز سنجیده و مانند رفتار کنیزان است. او با چشمان قهوه‌ای رخنه‌گر پیوسته زن را دنبال می‌کند. خدمتکاران با دستمال سفره‌ای بر ساعد در درگاه مهمان‌سرا پدیدار می‌شوند و کنج‌کاوانه به آن دو بیگانه می‌نگرند. این دو اعتیایی نمی‌کنند و بدون نگاهی به پیرامون خود، به درون کوشک می‌روند.)

پروفسور روبک (آهسته و ناخواسته از روی صندلی برخاسته به در بسته‌ی کوشک خیره می‌شود). اون خانومه کی بود؟
مدیر به خانم غریبه‌ست که اون کوشک کوچک رو گرفته.
پروفسور روبک خارجی یه؟
مدیر چه بسا. به هر حال، هر دو از خارج اومدن این جا. یه هفته‌ای پیش. پیش‌تر هرگز این جا نبوده.
پروفسور روبک (به او می‌نگرد، مصمم). او بود دیشب تو گردشگاه دیدم.
مدیر حتمن باید همون باشه. درجا فکرش رو کردم.
پروفسور روبک اسم اون خانم چی یه، آقای مدیر؟
مدیر زمان ورود نوشته: مادام دُ سائُف و هم‌راه. جز این، چیزی نمی‌دونیم.
پروفسور روبک (سبک‌سنگین می‌کند). سائُف؟ سائُف؟
بانو مایا (پوزخند می‌زند). کسی رو به این نام می‌شناسی، روبک؟
هان؟
پروفسور روبک (سر می‌جنباند). نه، هیچ کس رو. - سائُف؟ به گوش روسی می‌آد. یا به هر حال اسلاو. (به مدیر). به چه زبونی حرف می‌زنه؟

مدیر دوتایی که با هم حرف می‌زنن، به به زبونی به که نمی‌تونم سر دربیارم. ولی وگرنه نروژی خوب اصل حرف می‌زنه.

پروفیسور روبک (هاج‌و‌اج می‌خوشد). نروژی! اشتباه نمی‌کنین؟

مدیر نه، این رو که نمی‌تونم اشتباه کنم.

پروفیسور روبک (تب‌وتاب‌زده به او می‌نگرد). خودتون شنیده‌این!

مدیر بله. خودم باهاتش حرف زدم. چند باری. - چند کلامی به هر حال. چون خیلی کم حرفه. ولی -

پروفیسور روبک ولی به نروژی؟

مدیر نروژی تروتمیز و خوب. شاید با به سر سوزن آهنگ شمالی.

پروفیسور روبک (شگفت‌زده به پیش روی زل می‌زند و پیچ‌پیچ می‌کند): این هم.

بانو مایا (کمی رنجیده و دل‌آزرده). شاید خانم زمانی مدل‌ت بوده، روبک؟ خوب فکر کن!

پروفیسور روبک (تیز به او می‌نگرد). مدل!

بانو مایا (با لبخندی آزارنده). آره، تو سال‌های جوانیت رو می‌گم. چون بی‌بروبرگرد مدل‌های بی‌شماری داشته‌ای خب. البته پیش‌ترها!

پروفیسور روبک (با همان زبان). اوه نه، مایا خانم کوچولو. راستش تنها به مدل داشته‌م. تنها یکی - برای همه‌ی اون چه آفریدم.

مدیر (که رو برگردانده و ایستاده و به چپ می‌نگرد). خب بدبختانه، حالا می‌خوام دیگه حتمن مرخص شم. چون یکی /اون جا داره می‌آد که بر خوردن بهش چندان دل‌چسب نیست. اون هم در حضور بانوان.

پروفیسور روبک (نیز به آن سو می‌نگرد). اون شکارچی به که داره می‌آد؟ کی به؟

مدیر ارباب اولف‌هیمه از -

پروفیسور روبک اوه، ارباب اولف‌هیم.

مدیر - خرس‌کش، بهش می‌گن -

پروفیسور روبک می‌شناسمش.

مدیر بله، کی نمی‌شناسهش؟

پروفیسور روبک بالین‌همه تنها به سر سوزن. ناخوش شده - حالا بالاخره؟

مدیر نه، از عجایب روزگار، - هنوز نه. تنها به بار در سال می‌آد این جا، - سر راهش به شکارگاه‌های اون بالا. ببخشین فعلن -

(می‌خواهد به درونِ مهمان‌سرا برود.)

صدای ارباب اولف‌هیم (از بیرون شنیده می‌شود). وایسین یه کم آخه!
وایسین آخه، ای نف به این روزگار! چرا همیش از من
درمیرین؟
مدیر (می‌ایستد). درنرفتهم هیچ، خان‌ارباب!

(ارباب اولف‌هیم از دست چپ می‌رسد، به همراه نوکری که یک دسته سگ شکاری را می‌آورد. ارباب جامه‌ی شکار و چکمه‌های بلند به تن و کلاه نمدی پزُ نشان به سر دارد. او لاغر و بلند و چغر است، با مو و ریش ژولیده، صدای بلند، سن از روی ظاهر! ناروشن، ولی جوانی پشت سر گذاشته.)

ارباب اولف‌هیم (به مدیر می‌تازد). اینه رسم مهمون‌نوازی؟ دُمتون رو می‌گیرین لای پاتون و فلنگ رو می‌بندین دیگه - انگار عزرائیل دنبال‌تون کرده.

مدیر (بدون آن که پاسخی به او بدهد، به آرامی). ارباب، با کشتی بخار اومده‌این؟

ارباب اولف‌هیم (می‌غرد). افتخار دیدن هیچ کشتی بخار رو نداشته‌م. (دست‌ها به پهلو). مگه شما نمی‌دونین که من با زورق خودم این ور و اون ور می‌رم. (به نوکر). خوب به هم‌نوع‌های خودت برس، لارژش. ولی بپا که باین‌همه شکمشون از گشنگی قاروقور کنه! استخوون گوشتی تازه، ولی زیادی گوشت بهشون نباشه، شنیدی! خام و خونی تازه باشه. خودت هم به چیزی بریز تو شکمبِت! (تیپایی برای او می‌پرانند). خب، گم شو دیگه!

(نوکر با سگ‌ها به پشتِ نبشِ مهمان‌سرا می‌رود.)

مدیر (ارباب، نمی‌خواین این میون برین توی تالار غذاخوری؟
ارباب اولف‌هیم پیش همه‌ی اون مگس‌ها و آدم‌های نیمه‌مرده؟ نه، هزارها بار دست‌تون درد نکنه، آقای مدیر.)

مدیر
ارباب اولف هیم
خب خب، هر جور دوست دارین.
ولی بدین کلفته باروئنه رو مثل همیشه برام جور کنه.
خوراکی فتوفر اوون باشه. عرق دیش هم -! می تونین بهش
بگین من یا لازش می آیم مرده و زندهش رو می جنبونیم
وگر نه -

مدیر
پروفیسور روپک
بانو مایا
سخن را می برد). دیده ایم پیش تر. (روی برمی گرداند).
چیزی می خواین به خدمتکار بگم، آقای پروفیسور؟ یا شاید
شما، خانم روپک؟
نه، سیاستگزارم؛ من چیزی نمی خوام.
من هم به هم چنین.

مدیر به درون مهمان سرا می رود.

ارباب اولف هیم
پروفیسور روپک
ارباب اولف هیم
یک دم به آنها زل می زند؛ سپس کلامش را برمی دارد).
ای خاک عالم. انگار یه سگ دهاتی اومده میون
بزرگ مُزرگون.

پروفیسور روپک
ارباب اولف هیم
پیکر تراش روپک سر در آوردم.
(نگاه بالا می آورد). چی می خواین بگین، ارباب؟
(سازگارتتر و مودبانتر). می بینم انگار از پیش خود استاد
پیکر تراش روپک سر در آوردم.

پروفیسور روپک
ارباب اولف هیم
دیویدیم. پاییز بار آخری که تو آب و خاک مون بودم.
(سر می جنباند). یکی دو باری تو مهمونی هم دیگه رو
بله، ولی خیلی سال می شه حالا. اون زمان هم اون جور
نامدار که حالا گویا شده این نبودین خب. اون زمان یه
شکارچی خرس چرک هم می تونست جگرش رو پیدا کنه
دم پرتون بیاد.

پروفیسور روپک
بانو مایا
درست حسابی هستین؟
(لبخند می زند). حالا هم نیش نمی زنم.
(علاقمندانه به اولف هیم می نگرد). شما یه شکارچی خرس

ارباب اولف هیم
پشت میز کناری، نزدیکتر به مهمان سرا، می نشیند).
بیش تر شکارچی خرس، خانم. ولی وگر نه به هر جونوری
که سر راه سبز شه می سازم. عقاب و گرگ و زن جماعت
و گوزن و گوزن شمالی - . تنها تروتازه و گوشتالو و
پر خون باشه، دیگه -

(از بطری جیبی‌اش می‌نوشد.)

بانو مایا
ارباب اولف هیم

خیره او را برانداز می‌کند). ولی بیش‌تر شکارچی خرس؟
بیش‌تر، بله. چون اون وقت آدم به خنِس که بیفته می‌تونه
چاقو رو خیلی آسون به کار بندازه. (کمی لبخند می‌زند.)
خانم، من و شوهرتون، هر دومون با ماده‌ی سخت کار
می‌کنیم. ایشون لاید با سنگ مرمر کلنچار می‌ره، به
گمونم. من هم با پی‌های کشیده و لرزون خرس کلنچار
می‌رم. هر دومون هم آخر سر ماده‌هه رو به راه می‌آریم.
ارباب و سرورش می‌شیم. تا چیزی رو که همچو سخت
می‌جنگه به زیر نکشیم دست‌وردار نیستیم.

پروفیسور روپک

(فرورفته در اندیشه‌های خود). چیزی که می‌گین، حرف
روی‌همرفته درستی یه.

ارباب اولف هیم

بله، چون سنگ هم لاید چیزی داره که براش بجنکه،
به‌گمونم. مُرده و با زور و توان می‌خواد نگذاره با چکش
به زنگی برش گردونن. درست عین خرس که کسی می‌آد
و تو لونه‌ش انگولکش می‌کنه.

بانو مایا

حالا می‌خواین برین بالا و تو جنگل‌ها شکار کنین؟
می‌خوام برم نوک کوه‌بلنده. - شما هیچ بالای کوه‌بلنده
نیوده‌این که، خانم؟

ارباب اولف هیم

نه، هرگز.

بانو مایا

تف به این روزگار، پس کاری کنین این تابستونی برین
اون بالا خب! می‌تونین همراه من بیاین. خوبه با پروفیسور
با هم.

ارباب اولف هیم

سپاسگزارم. ولی روپک این تابستون در فکر یه سفر
دریایی یه.

بانو مایا

میون جزیره‌های کنار ساحل.
زکی،- توی اون خوب‌های گندزده آخه چی کار دارین!
فکرش رو کنین - آدم تو اون آب شور و شیرین¹ دست‌وپا
بزنه. من که بهش می‌گم آبِ اماله².

پروفیسور روپک

ارباب اولف هیم

بفرما، می‌شنوی، روپک.

بانو مایا

¹ - Brakkvann آب در جایی که آب شیرین به آب شور دریا می‌ریزد.

² - Brekkvann آبی که دارای داروی تهوع‌آور است.

ارباب اولف هيم نه، بهتره با من بيان بالاي كوه. اون جا پای آدم بهش
نمی‌رسه و از آدم پاكه. فكرش رو هم نمی‌تونين كنين
برای من چی به اون. ولی همچی خانم کوچولویی -

(درنگ می‌کند.)

(پرستار از كوشك بیرون می‌آید و به درون مهمان‌سرا
می‌رود.)

ارباب اولف هيم (با نگاه او را دنبال می‌کند). اون رو نگاه كنين! كلاغه رو
- کی رو می‌خوان چال كنن؟

پروفیسور روبك خبر ندارم کسی این جاست كه -
ارباب اولف هيم خب، پس یکی این جا افتاده و می‌خواد نقله شه ديگه. تو یه
سوراخ سنبه‌ای. - اون‌ها كه ناخوش و فزرتی‌ان، باید دیر یا
زود - بفرمان کاری برای كفن و دفن خودشون كنن.

بانو مایا خان ارباب، خودتون ناخوش بوده‌این؟
ارباب اولف هيم هيچ. وگرنه این جا ننشسته بودم. ولی نزدیكانم، - اون‌ها
طفلك‌ها ناخوش بودن.

بانو مایا برای نزدیكانتون چی كار كردین اون وقت؟
ارباب اولف هيم پیداست، با تیر زدمشون.

پروفیسور روبك (به او می‌نگرد). با تیر زدينشون؟
بانو مایا (صندلی‌اش را پس می‌كشد). زدين كشتينشون؟
ارباب اولف هيم (سر می‌جنباند). خانم، تیر من هيچ خطا نمی‌ره.

بانو مایا ولی چه جور می‌تونه آخه به سرتون بزنه كه آدم‌ها رو
بزنين بكشين؟

ارباب اولف هيم من آدم‌ها رو نمی‌گم -
بانو مایا شما گفتين نزدیكانتون -
ارباب اولف هيم نزدیكانم سگ‌هان خب ديگه.

بانو مایا سگ‌ها، نزدیكان شمان؟
ارباب اولف هيم از اون‌ها نزدیكتر کسی ندارم. رفقای روراست و باوفا و

بی‌شیله‌پيله‌ی شكارم - يکی‌شون كه ناخوش و لكنتی
می‌شه، خب - بنگ! این جوری دوستم روونه می‌شه - به
اون دنیا.

(پرستار با سینی نان و شیر از مهمان سرا بیرون می‌آید و آن را روی میز بیرون کوشک می‌نهد و خودش باز به درون کوشک می‌رود.)

(پوزخند می‌زند). اون رو هم - می‌شه بهش گفت خوراک آدمی‌زاد! شیر آبکی و نون نرم و خمیر. اوه، باید خوردن رفقای من رو می‌دیدین! دوست دارین ببینین؟ (لبخندی رو به پروفوسور می‌زند و برمی‌خیزد). بله، چرا که نه.

ارباب اولف‌هیم

بانو مایا

(نیز برمی‌خیزد). شما، خانم، زن راستی باوجودی هستین. باهام بیاین! استخوون‌های گوشتی بزرگ گنده رو درسته قورت می‌دن. باز می‌آرن بالا و دوباره قورت‌شون می‌دن. اوه، تماشااش یه لذت ناب. بیاین این جا تا بهتون نشونش بدم. بعدش هم یه خُرده بیشتتر از این کوهپیمایی‌یه گپ می‌زنیم -

ارباب اولف‌هیم

(نیش مهمان سرا از چشم می‌افتد. بانو مایا به دنبال او می‌رود.)

(کمابیش در همین دم بانوی بیگانه از کوشک بیرون می‌آید و پشت میز می‌نشیند.)

(بانو لیوان شیر را برمی‌دارد و می‌خواهد بنوشد، ولی باز می‌ماند و با چشمان تهی بی‌حالت به روبک می‌نگرد.)

پروفوسور روبک

(همچنان نشسته پشت میز خود، جدی و خیره به او می‌نگرد. سرانجام برمی‌خیزد، چند گامی نزدیک‌تر می‌شود، می‌ایستد و با صدای پست می‌گوید): خوب به جا می‌آرمت، ایرنه.

بانو

(با صدای بی‌زنگ، لیوان را پایین می‌نهد). تونستی حدس بزنی، آرئلد؟

(بدون آن که پاسخ بدهد). می‌بینم تو هم من رو به جا می‌آری.

پروفوسور روبک

در مورد تو، یه چیز پاکِ دیگه‌ای یه.

بانو

پروفیسور روپک در مورد من - چرا؟
بانو خب، تو هنوز زنده‌ای آخه.
پروفیسور روپک (سر در نمی‌آورد). زنده؟
بانو (کمی دیگه). اون یکی کی بود؟ او که پیش‌ت بود - اون جا پشت میز؟

پروفیسور روپک (کمی دل‌دل‌کنان). او؟ همسر - م بود.
بانو (آهسته سر می‌جنباند). که این طور. خوبه، آرئلد. پس یکی یه که ربطی به من پیدا نمی‌کنه -
پروفیسور روپک (نامطمئن). نه، پیداست دیگه -
بانو یکی یه که پس از زندگی من، برای خودت پیدا کرده‌ای پس.

پروفیسور روپک (ناگهان خیره به او می‌نگرد). پس از زندگی تو -؟ چی می‌خوای بگی، ایرنه؟
ایرنه (بدون آن که پاسخ بدهد). بچه‌ه چی؟ بچه‌ه هم که زندگی خوبی داره. بچه‌مون پس از من زنده‌ست. در شکوه و سرفرازی.

پروفیسور روپک (انگار از یادی دور لبخند می‌زند). بچه‌مون؟ آره، بهش همین رو می‌گفتیم - اون زمان.
ایرنه آره، در زمان زندگی.

پروفیسور روپک (می‌کوشد لحن شادی به خود بگیرد). آره، ایرنه. - باور کن "بچه‌مون" در سرتاسر این جهان پهناور پرآوازه شده. لابد در باره‌ش خنده‌ای دیگه؟
ایرنه (سر می‌جنباند). پدرش رو هم پرآوازه کرده. - این آرزوت بود.

پروفیسور روپک (به‌هم‌ریخته، آهسته‌تر). هم‌هش رو وام‌دار توام، ایرنه، هم‌هش رو. برایش سپاسگزارم.
ایرنه (اندک زمانی در خود فرومی‌رود). اگه اون زمان کاری رو که حق‌م بود کرده بودم، آرئلد -

پروفیسور روپک خب؟ چی؟
ایرنه بچه‌ه رو کشته بودم.
پروفیسور روپک کشته بودی‌ش، می‌گی!
ایرنه (پچ‌پچ‌کنان) پیش از این که از پیش‌ت برم - کشته بودم‌ش. شکسته بودم‌ش. خردو خاکشیرش کرده بودم.

پروفسور روپک (سرزنش‌کنان سر می‌جنباند). نمی‌تونستی، ایرنه. دل
نمی‌اومد.
ایرنه نه، اون زمان همچو کاری دلم نمی‌اومد.
پروفسور روپک ولی پس از اون؟ بعدش؟
ایرنه بعدش بارهای بی‌شمار کشته‌م‌ش. تو روشنایی روز و تو
تاریکی. از بیزاری - و به انتقام - و از رنج کشته‌م‌ش.
پروفسور روپک (تا پای میز پیش می‌رود و آهسته می‌پرسد). ایرنه، پس از
این همه سال، حالا سرانجام بهم بگو، چرا اون زمان از
پیش‌م رفتی؟ بی‌رد و نشون فرار کردی - و دیگه نمی‌شد
پیدات کرد -
ایرنه (به‌کندی سر به این سو و آن سو می‌جنباند). اوه، آرئلد،
حالا که تو اون جهانم - چرا بهت بگم‌ش؟
پروفسور روپک کس دیگه‌ای بود که بهش دل‌باختی؟
ایرنه یکی بود که نیازی به عشق نداشت. نیازی به زندگی
نداشت دیگه.
پروفسور روپک (رد گم می‌کند). هوم،- بیا دیگه از گذشته‌ها چیزی نگیم -
ایرنه آره، آره. تنها حرفی از چیزهای اون‌جهانی نزنیم. از اون
چه حالا برای من اون‌جهانی یه.
پروفسور روپک کجاها گشته‌ای، ایرنه؟ با همه پرس‌وجو هام، انگار نیست
شده بودی.
ایرنه بچه‌هه که در فروغ تابندگی اون جا ایستاده بود - من رفتم
تو تاریکی.
پروفسور روپک زیاد تو دنیا گشته‌ای؟
ایرنه آره، کشورها و سرزمین‌های زیادی رو گشته‌م.
پروفسور روپک (هم‌دردانه به او می‌نگرد). چه کارها کرده‌ای، ایرنه؟
ایرنه (چشم‌هایش را رو به او می‌برد). یه کم وایستا؛ بگذار ببینم
- آره، حالا یادم اومد. تو نمایش‌ها¹ روی صفحه‌ی گردون
وایستادم. مجسمه‌ی برهنه تو تابلوهای زنده² شدم. پول
زیادی پارو کردم. به این پیش تو آمخته نبودم؛ چون تو
پولی نداشتی. - بعد هم با مردهایی بودم که می‌تونستم

1 - 'variete' گونه‌ای نمایش (به ویژه در تئاتر)

2 - بازآفرینی نقاشی‌ها و نگاره‌ها یا رویدادهای تاریخی و موضوع‌های شاعرانه با آدم‌های زنده.

- دیوونه‌شون کنم. - به این هم پیش تو آموخته نبودم، آرئلد. تو بهتر تاب می‌آوردی.
- پروفیسور روبک (با شتاب از روی آن پرسش می‌گذرد). ازدواج هم کرده‌ای دیگه؟
- ایرینه آره؛ با یکی‌شون.
- پروفیسور روبک شوهرت کی یه؟
- ایرینه یه کسی از آمریکای جنوبی بود. دیپلمات بلندیپایه. (با لبخندی ماسیده به پیش روی خود می‌نگرد). / او رو تونستم پاک خُش کنم؛ دیوونه، دیوونه‌ی چارمناپذیر؛ دیوونه‌ی بی‌کم‌وکاست. باور کن، تا کار بالا نگرفته بود، خیلی بامزه بود. راحت می‌تونستم بکریز در درونم بخندم. - آگه درونی می‌داشتم.
- پروفیسور روبک حالا کجا زندگی می‌کنه؟
- ایرینه جایی تو سینه‌ی گورستون. زیر یه بنای یادبودِ بلند فرمند. با یه گول‌له‌ی سربی که تو کاسه‌ی سرش تفتق می‌کنه.
- پروفیسور روبک خودش رو کشت؟
- ایرینه آره. خوش داشت به من پیش‌دستی کنه.
- پروفیسور روبک براش سوگوار نیستی، ایرنه؟
- ایرنه (متوجه نمی‌شود). برای کی سوگوار باشم؟
- پروفیسور روبک برای آقای فُن سائف، خب.
- ایرینه اسمش سائف نبود.
- پروفیسور روبک نبود؟
- ایرنه اسم شوهر دوم سائفه. روسه - / او کجاست؟
- پروفیسور روبک دوردرها تو کوه‌های اورال. میون همه‌ی معدن‌های تلاش.
- پروفیسور روبک / اون جا زندگی می‌کنه پس؟
- ایرنه (شانه بالا می‌اندازد). زندگی می‌کنه؟ زندگی می‌کنه؟ راستش کشتمش -
- پروفیسور روبک (یگه می‌خورد). کشتی‌ش؟
- ایرینه با یه دشنه‌ی نازک تیز که همیشه با خودم توی رختخواب دارم -
- پروفیسور روبک (خروشان). باور نمی‌کنم، ایرنه!

- ایرینه (به نرمی لبخند می‌زند). می‌تونی خیلی ساده باور کنی، آرئلد.
- پروفیسور روبک ایرنه (با هم‌دردی به او می‌نگرد). هیچ وقت بچه‌ای نداشته‌ای؟ چرا، خیلی داشتم.
- پروفیسور روبک ایرنه حالا کجان؟ کشتمشون.
- پروفیسور روبک ایرنه (جدی). حالا می‌شیننی باز برام دروغ می‌گی! کشتمشون، بهت می‌گم. همچی با دل‌وجون هم جونشون رو گرفتم. همون دم، همون دم که به خشت افتادن. اوه، خیلی خیلی پیش. یکی پس از دیگری.
- پروفیسور روبک ایرنه (دل‌تنگ، جدی). به چیزی پس همه‌ی گفته‌هات خوابیده. چی کارش کنم؟ هر چی رو که بهت می‌گم، تو گوشم پچ‌پچ می‌کنن.
- پروفیسور روبک ایرنه به‌گمونم من تنها کسی‌ام که بویی از منظورت می‌بره. باید هم تنها کس می‌بودی.
- پروفیسور روبک ایرنه (دست‌هایش را به میز تکیه می‌دهد و نگاه ژرفی به او می‌کند). رشته‌هایی توت از هم گسیخته.
- پروفیسور روبک ایرنه (به نرمی). پیدااست یه زن جوون شاداب که می‌میره همیشه این جور می‌شه.
- پروفیسور روبک ایرنه اوه ایرنه، این تصورات پریشون رو ول کن دیگه! تو زنده‌ای آخه! زنده‌ای، زنده!
- پروفیسور روبک ایرنه (به‌کندی از روی صندلی برمی‌خیزد و لرزان می‌گوید). سال‌ها مرده بودم. اومدن و بستنم. دست‌هام رو از پشت بستن به هم -. بعد فرستادنم پایین تو گوری با دریچه‌ای از میله‌های آهنی و دیوارهای توپُر،- تا هیچ کس اون بالا روی زمین جیغ‌های توی گور رو نتونه بشنوه -. ولی حالا دارم همچی نیمه‌جون از دنیای مرده‌ها برمی‌گردم.
- (باز می‌نشیند.)
- پروفیسور روبک ایرنه (کمی دیگر). من رو گناهکار می‌دونی؟ آره.
- پروفیسور روبک ایرنه گناهکار برای چیزی،- که تو بهش می‌گی مرگ خودت؟

ایرینه گناهکار برای این که باید می مردم. (لحن بی تفاوتی می گیرد.) چرا نمی شینی، آرئلد؟

پروفسور روبک جرات کنم؟

ایرینه آره. - از لرز سرما نباید بترسی! چون گمون نمی کنم هنوز درست یخ زده باشم.

پروفسور روبک (صندلی ای را جابه جا می کند و پشت میز می نشیند). این هم از این، ایرنه. حالا ما دو تا مثل قدیمها با هم نشستیم. با یه کم فاصله از هم دیگه. باز هم مثل قدیمها.

پروفسور روبک (نزدیکتر می کشد). اون زمان باید اون جوری می بود. باید؟

پروفسور روبک (بزآ). باید میون مون فاصله می بود - حتمن باید می بود، آرئلد؟

پروفسور روبک (پی می گیرد). یادت می آد پرسیدم می خوای باهام تا دور دورها بیای، چی جواب دادی؟

ایرینه سه تا انگشت هام رو بردم بالا و قول دادم تا آخر دنیا و زندگی باهات بیام و همه کار برات بکنم -

پروفسور روبک به عنوان مدل برای کار هنری -

ایرینه - برهنه ای آزاد و مادرزاد -

پروفسور روبک (به هم ریخته). کردی هم، ایرنه، - با چه بی باکی، - چه شادی و بی پروایی ای!

ایرینه آره، با همه ای خون تپنده ای جوونم برات کردم.

پروفسور روبک (سر می جنباند، با نگاهی سپاسگزار). این رو می تونی با دل قرص هم بگی.

ایرینه به پات افتادم و کردم، آرئلد! (دستش را رو به او مشت می کند.) ولی تو، تو، تو - تو -!

پروفسور روبک (پس زنان). من هرگز بهت بد نکردم! هرگز، ایرنه!

ایرینه چرا، کردی! تو به درونی ترین چیز سرشتم بد کردی -

پروفسور روبک (پس می کشد). من -!

ایرینه آره، تو! من سر و پا و پشت و روم رو پیش چشمت گذاشتم - (آهسته تر.) و تو هرگز یک بار هم دست بهم نزدی.

پروفسور روبک ایرنه، نمی فهمیدی که خیلی روزها از همه ای زیباییات گیج بودم؟

ایرینه (بی اعتنا پی می گیرد). با این همه، - اگه دست بهم زده بودی، به گمونم جابه جا کشته بودمت. چون یه سوزن تیز با خودم

داشتم. قابلمش کرده بودم میون موهام - (اندیشناک دست روی پیشانی می‌کشد.) ولی - بااین‌همه، - بااین‌همه؛ این که تونستی -

پروفیسور روپک
ایرینه

(سخت به او می‌نگرد.) من هنرمند بودم، ایرنه.
(گرفته.) آی گفتم. آی گفتم.

پروفیسور روپک

پیش از هر چیز هنرمند. سر از پا نمی‌شناختم و می‌خواستم شاهکار زندگی رو بیافرینم. (در یادها فرومی‌رود.) نامش باید "روز رستاخیز" می‌بود. باید چون زن جوونی که از خواب مرگ بیدار می‌شه ساخته می‌شد.

ایرینه

بچه‌مون، آره -

پروفیسور روپک

(پی می‌گیرد.) اون‌ی که بیدار می‌شد، باید والاترین، پاک‌ترین و آرمائی‌ترین زن می‌بود. اون وقت تو رو پیدا کردم. تو رو می‌تونستم در هر چیزی به کار ببرم. تو هم همچی شاد و از ته دل راه می‌اومدی. از خونه و خونواده گذشتی و - همراه من شدی.

ایرینه

همراهی با تو، رستاخیز سال‌های کودکی‌م شد.

پروفیسور روپک

درست برای همین بیش‌تر می‌تونستم تو رو به کار ببرم. تو و نه کس دیگه‌ای رو. تو برام یه آفریده‌ی بس مقدس شدی که تنها با اندیشه‌ی نیایش باید دست بهش زده می‌شد. اون زمان هنوز جوون بودم خب، ایرنه. سرشار از این خرافه هم بودم که آگه دست بهت بزنم و از روی کام بخوامت، جانم چنان ناپاک می‌شه، که نمی‌تونم آفرینش چیزی رو که براش جان می‌کنم، به سر بیارم. - هنوز هم گمون می‌کنم این تا اندازه‌ای راسته.

ایرینه

(با اندک ریشخندی سر بالا و پایین می‌برد.) اول کار

هنری، - بعد آدمی‌زاد.

پروفیسور روپک

می‌تونی هر جور می‌خوای، داوری کنی. ولی من اون زمان پاک سر به فرمان وظیفه‌م داشتم. خودم رو هم از ش سخت شاد و خوشبخت می‌دیدم.

ایرینه

از پس وظیفه‌ت هم براومدی، آن‌لُد.

پروفیسور روپک

خیر و خوشی ببینی تو، - که از پس وظیفه‌هه براومدم. می‌خواستم زن پاک رو بیافرینم، اون جوری که از دید من در روز رستاخیز بیدار می‌شه. نه در شگفت از چیزی نو و ناشناخته و ناپنداشته. ولی سرشار از شادی تقدس برای

بازیابی بی‌کمی بیش خودش، او، زن زمینی، در
مرغزارهای بلندتر، آزادتر و شادتر، پس از خوابِ دراز
و بی‌رویای مرگ. (آهسته‌تر می‌گوید.) این جوری
آفریدمش. - از روی تو ساختمش، ایرنه.
(دست‌ها را تخت روی میز می‌نهد و باز به پشتی صندلی
لم می‌دهد.) کارت هم باهام سر اومد -
(سرزنش‌کنان.) ایرنه!
- دیگه نیازی بهم نداشتی -
چه جور می‌تونی این رو بگی!
- دست به کار شدی دورویرت پی آرمان‌های دیگه‌ای
بگردی -
پس از تو دیگه پیدا نکردم که نکردم.
هیچ مدلِ دیگه‌ای هم، آرئلد؟
تو برام مدل نبودی. تو خاستگاه آفریدم بودی.
(زمانی کوتاه خاموش می‌ماند.) پس از اون چی‌ها
سروده‌ای؟ از مرمز رو می‌گم. از اون روزی که از پیش‌ت
رفتم؟
از اون روز دیگه چیزی نسرودم. تنها همش پلکیده‌م و
نمونه‌سازی کرده‌م.
اون زنی هم که حالا باهات زندگی می‌کنی؟
(با جوش و خروش سخن را می‌برد.) الان از او چیزی نگو!
سینه‌م رو آتش می‌زنه.
کجا خیال داری باهات سفر کنی؟
(آخت و خسته.) حالا باید انگار یه سفر دورودراز در طول
ساحل به شمال کنم.
(به او می‌نگرد، لبخند کمابیش ناپیدایی می‌زند و پچ‌پچ‌کنان
می‌گوید): بهتره بری بالای کوه. تا می‌تونی بالا. بالاتر و
بالاتر. همش بالاتر، آرئلد.
(تب‌وتاب‌زده، با امیدواری) می‌خوای بری اون بالاتر؟
جگرش رو داری یه بار دیگه هم به دیدارم ببای؟
(با خودش می‌جنگد، دودل.) آگه می‌تونستیم، اوه، آگه
می‌تونستیم -!

ایرنه

پروفسور روبک

ایرنه

پروفسور روبک

ایرنه

پروفسور روبک

ایرنه

پروفسور روبک

ایرنه

پروفسور روبک

ایرنه

پروفسور روبک

ایرنه

پروفسور روبک

ایرنه

پروفسور روبک

ایرنه

پروفسور روبک

ایرینه

چرا چیزی رو که می‌خوایم، نتونیم؟ (به او می‌نگرد و با دست‌های درهم‌شده خواهش‌کنان پیچ می‌کند). بیا، بیا، آرئلد! او، بیا بالا پیشم!

(بانو مایا سخت شاد از پس نبش مهمان‌سرا می‌آید و با شتاب رو به میزی می‌رود که پیش‌تر، پشت آن نشسته بودند.)

بانو مایا

(هنوز سر نبش، بدون آن که نگاهی به پیرامون کند). او، حالا هر چی بخوای می‌تونم بگی، رویک، ولی - (چشمش به ایرنه که می‌افتد، درنگ می‌کند). او، ببخش، - می‌بینم آشنایی‌ای به هم زده‌ای انگار. (به‌کوتاهی). دیدار تازه کردم. (برمی‌خیزد). چی کارم داشتی؟

پروفسور رویک

بانو مایا

تنها این رو می‌خواستم بهت بگم که، - تو می‌تونم هر کاری خودت می‌خوای بکنی، - ولی من باهات به این سفر گند با کشتی بخار نمی‌آم.

پروفسور رویک

بانو مایا

چرا؟ خب، چون می‌خوام برم بالای کوه و تو جنگل، - من. (با خودشیرینی). او، باید بهم اجازه بدی، رویک! - بعدش همچی مهربون می‌شم، همچی مهربون می‌شم!

پروفسور رویک

بانو مایا

کی به این فکرها انداخته‌ت؟ / او، اون خرس‌کش چندش‌آور. او، فکرش رو هم نمی‌تونم بکنی چه چیزهای باورنکردنی‌ای از کوه و زندگی اون بالا می‌گه. بیش‌تر دروغ‌هایی که سر هم می‌کنه، زشت، چندش‌آور و بدجور زننده است. - آخه بگینی گمون می‌کنم دروغ می‌گه. ولی حرف‌هاش بالین همه همچی سخت گیراست. او، می‌شه بگذاری باهاتش برم؟ می‌دونی، تنها برای این که بتونم ببینم چیزهایی که می‌گه راسته یا نه. می‌شه بگذاری، رویک؟

پروفسور رویک

آره، از من بپرسی، خیلی خوب هم می‌تونم. برو تو کوه‌ها - تا هر جا و هر زمان که خودت می‌خوای. شاید من هم راهی رو برم که تو می‌ری.

بانو مایا (با شتاب). نه، نه، نه، به خاطر من، هیچ ناچار نیستی
خب!

پروفسور روبک می‌خوام برم کوه. الان تصمیمش رو گرفتم.
بانو مایا اوه، سپاسگزارم، سپاسگزارم. می‌تونم درجا به خرس کتسه
بگم؟

پروفسور روبک هر چی خوش داری به خرس کتسه بگو!
بانو مایا اوه سپاسگزارم، سپاسگزارم، سپاسگزارم! (می‌خواهد دست
او را بگیرد؛ او پس می‌زند). آخ، چه ناز و مهربونی
امروز، روبک!

(به درون مهمان‌سرا می‌دود).

(در همین دم لای در کوشک آهسته و خاموش باز می‌شود.
پرستار در درگاه به دیدزنی ایستاده است. کسی او را
نمی‌بیند.)

پروفسور روبک (رو به ایرنه می‌کند، استوار). پس اون بالا هم دیگه رو
می‌بینیم؟

ایرنه (به کندی برمی‌خیزد). آره، بی‌بربرگرد هم دیگه رو
می‌بینیم. - من مدت‌ها دنبال‌ت گشتم.

پروفسور روبک از کی راه افتادی دنبال‌م بگردی، ایرنه؟
ایرنه (با حالتی از تلخی آمیخته به شوخی). از زمانی که برام

روشن شد چیزی بهت دادم روی هم‌رفته جبران‌ناپذیر،
آرئلد. چیزی که آدم هرگز نباید از خودش جدا کنه.

پروفسور روبک (سر خم می‌کند). آره، حقیقت همین گزنده‌ای یه. تو سه
چهار سال از جوانی‌ت رو بهم دادی.

ایرنه بیشتر، بیشتر از اون بهت دادم. بریزویباشی، - که من اون
زمان بودم.

پروفسور روبک آره، دست‌ودل‌باز بودی، ایرنه. همه‌ی زیبایی برهنه‌ت رو
بهم دادی -

ایرنه - برای تماشا -

پروفسور روبک - و برای گرمی‌داشتن -

ایرنه برای گرمی‌داشتن خودت. - و بچه‌هه.

پروفسور روبک و تو هم، ایرنه.

ایرینه

پروفسور روبک

ایرینه

ولی گران‌بهاترین پیشکش رو فراموش کردی.

اون کدوم بود؟

من روح زنده‌ی جوونم رو بهت دادم. بعد موندم با درونی تهی!- بی‌روح. (سخت خیره به او می‌نگردد.) من از این مُردم، آرئُلد.

(پرستار در را چهارتاق باز می‌کند و به او راه می‌دهد.)

(او به کوشک می‌رود.)

(می‌ایستد و با نگاه او را دنبال می‌کند؛ سپس پچ‌پچ می‌کند):
ایرینه!

پروفسور روبک

پرده‌ی دوم

بالا نزدیک آسایشگاه کوهستانی. چشم‌انداز، همچون دشت بی‌دارودرخت پهن‌آور به سوی دریاچه‌ی کوهستانی درازی کشیده می‌شود. در آن سوی دریاچه، یک رشته‌قله‌ی بلند با شکاف‌های پوشیده از برف آبی‌فام سر برافراشته. در جلوی صحنه در دست چپ، جویباری شرشرکنان رشته‌رشته بر دیواره‌ی پرشیب گوه پایین می‌ریزد و از آن جا با شتابی یک‌نواخت در دشت به سوی راست روان می‌شود. بوت‌هزار، گیاهان و سنگ‌ها در درازای مسیر جویبار. در جلوی صحنه در دست راست، تپه‌ای با نیمکتی سنگی بر فرازش. بعدازظهر تابستان نزدیک شامگاه).

(دورتر در دشت، در سوی دیگر جویبار، دسته‌ای بچه‌ی کوچک آوازخوانان بازی می‌کنند و می‌رقصند. برخی پوشاک شهری و برخی جامه‌ی بومی به تن دارند. از این پس، خنده‌ی شاد آهسته‌ای شنیده می‌شود.)

(پروفسور روبک، پتو بر دوش، بر نیمکت نشسته و به بازی بچه‌ها می‌نگرد.)

کمی دیگر بانو مایا از میان بوته‌های دشت به دست چپ میانه‌ی صحنه می‌آید و با دستی سایبان چشم‌ها، پیش روی را دید می‌زند. او کلاه تخت گردشگری، دامن کوتاه لب‌برچیده که تنها تا نیمه‌ی ساق‌ها می‌رسد، و چکمه‌های بندی ساق‌بلند محکمی پوشیده. دستواره‌ی بلندی در دست دارد.)

بانو مایا (سرانجام چشمش به پروفیسور روبک می‌افتد و داد می‌زند): سلام!

(در دشت پیش می‌رود، به یاری دستواره از روی جویبار می‌پرد و از تپه بالا می‌رود.)

بانو مایا (نفس‌زنان). اوه، چه قدر بدوبو کرده‌م و دنبال‌ت گشته‌م، روبک!

پروفیسور روبک (بی‌تفاوت سر می‌جنباند و می‌پرسد): از آسایشگاه می‌آی؟ آره، هم الان از اون مگس‌دونی زدم بیرون.

پروفیسور روبک (کمی به او می‌نگرد). دیدم سر میز ناهار نبود.

بانو مایا آره، ناهارمون رو زیر آسمون باز خوردیم ما دوتا.

پروفیسور روبک "ما دوتا"؟ کدوم دو تا؟

بانو مایا من - و این خرس‌کش چندش آور، خب.

پروفیسور روبک آها، او.

بانو مایا آره، فردا صبح زود هم می‌خوایم باز بریم بیرون.

پروفیسور روبک پی خرس؟

بانو مایا آره. بریم نره‌خرس بکشیم.

پروفیسور روبک ردی از نرم‌خرسی پیدا کرده‌این؟

بانو مایا (با خودپسندی). خرس آخه این بالا تو کوه اُخت نیست،

به‌گمونم.

پروفیسور روبک پس کجا هست؟

بانو مایا پایین پایین‌ها. پایین توی شیب‌های جنگلی؛ تو انبوه‌ترین

جای جنگل. اون جا که پای شهری‌های معمولی هیچ بهش

نمی‌رسه.

پروفیسور روبک فردا هم شما دو تا می‌خواین برین اون جا؟

بانو مایا (خودش را در خلنگ‌ها می‌اندازد). آره، قرارش رو گذاشته‌ایم. - یا شاید همین سرشبی راه بیفتیم. - آگه مخالفتی نداشته باشی دیگه؟

پروفیسور روبک من؟ نه، هیچ جور -

بانو مایا (شتابان). تازه لارژس هم می‌آد؛ پیداست. - با سگ‌ها من هیچ پرس‌وجویی در باره‌ی آقای لارژس و سگ‌هایش نکردم. (پی نمی‌گیرد). ولی بهتر نمی‌دونی درست روی این نیمکت بشینی؟

بانو مایا (خواب‌آلود). نه سپاسگزارم. درازکش تو این خلنگ‌های نرم خیلی راحت‌م.

پروفیسور روبک از سر و روت پیداست که خسته‌ای.

بانو مایا (خمیازه می‌کشد). بگی‌نگی گمون کنم دارم می‌شم.

پروفیسور روبک تازه بعدش سروکله‌ش پیدا می‌شه. تب‌وتاب‌ها که بخوابه - (با لحنی خواب‌آلود). آره، می‌خوام دراز شم و چشم‌هام رو ببندم.

(درنگی کوتاه.)

بانو مایا (ناگهان بی‌تاب). آه، روبک، - چه جور می‌تونی تاب بیاری بشینی به جیغ‌وداد این بچه‌ها گوش بدی! و و رجه‌وورچه‌هایی رو هم که می‌کنن نگاه کنی!

پروفیسور روبک چیزی آهنگین، - بگی‌نگی موسیقی‌وار، - تو جنب‌وجوش‌شون هست - گه‌گاه. میون همه‌ی بی‌دست‌وپایی‌هاشون. وقتی می‌آن - نشستن و تو نخ‌شون رفتن گاهی بامزست.

بانو مایا (خنده‌ای کمی ریشخندآمیز می‌کند). آره، تو همیشه‌ی خدا هنرمندی دیگه.

پروفیسور روبک خوش دارم هنرمند هم بمونم.

بانو مایا (به پهلو می‌غلطد و پشت به او می‌کند). او هیچ هنرمند نیست.

پروفیسور روبک (هشیار). کی هنرمند نیست؟

بانو مایا (باز با لحنی خواب‌آلود). اون یکی، خب.

پروفیسور روبک خرس‌گیر رو می‌گی؟

بانو مایا آره. هیچ هنرمند نیست. هیچ.

پروفیسور روبک (لبخند می‌زند). آره، به گمونم کاملن درست می‌گی.

بانو مایا (بدون آن که بجنید، با جوش و خروش). چه زشت هم هستش! (یک چنگه خلنگ می‌کند و پرت می‌کند). چه زشت، چه زشت! آه!

پروفیسور روبک برای همین‌ه که این جور با دلِ قرص باهانش راه می‌افتی - تو کوه و دشت.

بانو مایا (به کوتاهی). نمی‌دونم. (رو به او می‌کند). تو هم زشتی، روبک.

پروفیسور روبک تازه حالا چشم بهش باز می‌کنی؟

بانو مایا نه، مدت‌هاست دیدم‌ش.

پروفیسور روبک (شانه بالا می‌اندازد). آدم پیر می‌شه. آدم پیر می‌شه، مایا خانم.

بانو مایا منظورم هیچ همچو چیزی نبود. ولی به خستگی، یه داداگی‌ای تو نگاهت پیدا کرده‌ای - گه‌گاه - که همچین خیلی بزرگ‌منشانه نگاهی بهم می‌اندازی.

پروفیسور روبک به نظرت متوجه‌ی این شده‌ای؟

بانو مایا (سر می‌جنباند). این چیز شوم رو رفتارفته تو چشم‌هات پیدا کرده‌ای. بگی‌نگی انگار داری خواب‌های بدی برام می‌بینی.

پروفیسور روبک ای! (دوستانه، ولی جدی). بیا این جا پیشم بشین، مایا، تا کمی با هم گپ بزنیم.

بانو مایا (نیم‌خیز می‌شود). می‌گذاری روی زانوهایت بشینم پس؟ عین سال‌های اول؟

پروفیسور روبک نه، نمی‌گذارم. چون مردم از مهمان‌سرای اون پایین می‌تونن ببینن‌مون. (کمی جابه‌جا می‌شود). ولی می‌تونی کنارم - این جا رو نیمکت بشینی.

بانو مایا نه سپاسگزارم؛ پس بهتره همین جا که دراز شده‌م درازکش بمونم. از این جا خوب می‌شنوم. (پرسان به او می‌نگرد.)

پروفیسور روبک خب، چی بود که می‌خواستی در باره‌ش گپ بزنی؟ (شمرده به سخن درمی‌آید). گمون می‌کنی واقعن برای چی پذیرفتم به این سفر تابستونی بیایم؟

بانو مایا آره. راستش یکی‌ش این که می‌گفتی خب برای من خیلی خوبه. ولی -

پروفیسور روبک ولی -؟

بانو مایا ولی حالا دیگه سر سوزنی باور ندارم برای این بود -

پروفیسور روپک: حالا گمون می‌کنی پس برای چی بود؟
بانو مایا: حالا گمون می‌کنم به خاطر این خانم رنگ‌پریده‌هه بود.
پروفیسور روپک: به خاطر خانم فُن ساتف!-
بانو مایا: آره، اون که سایه به سایه‌مون می‌آد. دیروز سر شب سروکله‌ی او هم این بالا پیدا شد خب.
پروفیسور روپک: ولی چی آخه!-
بانو مایا: خب، او رو مثل کف دستت می‌شناخته‌ای دیگه. خیلی پیش از آشناییت با من.
پروفیسور روپک: فراموشش هم کرده بودم،- خیلی پیش از آشناییم با تو.
بانو مایا: (راست می‌نشیند). به این آسونی می‌تونی فراموش کنی، روپک؟
پروفیسور روپک: (به کوتاهی). آره، بسیار آسون. (با زمختی می‌افزاید).
بانو مایا: زمانی که بخوام فراموش کنم.
پروفیسور روپک: زنی رو هم که ملات بوده؟
بانو مایا: (ردکنان). زمانی که دیگه کاریش نداشته باشم، خب - کسی رو که برات برهنه می‌شده؟
پروفیسور روپک: این چیزی نیست. برای ما هنرمندا. (لحنش را می‌گرداند). تازه،- آگه می‌شه پرسید،- من چه جور می‌تونستم بو بیرم که او تو این کشوره؟
بانو مایا: او، می‌تونستی اسمش رو تو فهرست مهمون‌های آسایشگاه خونده باشی. تو یکی از روزنامه‌هامون.
پروفیسور روپک: آره، ولی من اسمی رو که الان رو خودش گذاشته هیچ نمی‌دونستم. هرگز چیزی از آقای فُن ساتف نامی به گوشم نخورده بود.
بانو مایا: (سروروی خسته‌ای به خود می‌گیرد). ای بابا، پس لابد به دلیل دیگه‌ای می‌خواستی حتمن سفر کنی.
پروفیسور روپک: (جدی). آره، مایا،- دلیل دیگه‌ای داشت. به دلیل از بیخوئن دیگه‌ای. همین هم هست که باید دیر یا زود درست در باره‌ش حرف بزیم.
بانو مایا: (با ریسهی فروخورده‌ی خنده). اوهو، چه سر و روی سنگین‌رنگینی پیدا کرده‌ای!
پروفیسور روپک: (با بدگمانی برانداز می‌کند). آره، شاید کمی سنگین‌رنگین‌تر از اونی که نیازه.
بانو مایا: چه طور؟-

پروفیسور روپک بانو مایا
 این برای هر دومون خوب و بهجاست خب. داری کمکم کنجکاووم می‌کنی، روپک.
 پروفیسور روپک بانو مایا
 تنها کنجکاو؟ به خُرده هم نآرومت نمی‌کنه؟ (سر می‌جنباند). یه سر سوزن هم.
 پروفیسور روپک بانو مایا
 خوبه. پس گوش کن. - اون روز اون پایین تو آسایشگاه
 گفتی به نظرت من تازگی‌ها خیلی تندخو شدم -
 آره، راستی هستی هم آخه.
 پروفیسور روپک بانو مایا
 گمون می‌کنی دلیل این چی می‌تونه باشه؟
 بانو مایا
 از کجا بدونم؟! (تُروفرز). شاید از این زندگی همیشگی با
 من خسته شده‌ای؟
 پروفیسور روپک بانو مایا
 همیشگی؟ - خب بگو: ابدی.
 زندگی روزانه پس. ما دو تا تک آدم حالا چهار پنج سال
 آزگار اون پایین سر کرده‌ایم و بگی‌نگی یه ساعت هم از هم
 دور نیوده‌ایم. - ما دو تا تنهای تنها.
 پروفیسور روپک بانو مایا
 (علاقمند). خب آره؟ که چی؟
 (کمی دل‌گیر). تو آدم بجوشی نیستی که، روپک. بیش‌تر
 همین جوری تنهایی و با کاروبار خودت کلنجر می‌ری.
 من هم که نمی‌تونم در باره‌ی کارهای تو درست باهات گپ
 بزنم. در باره‌ی همه‌ی این چیزهای مربوط به هنر و این
 جور چیزها - (دستش را تو هوا باز می‌کند). به خدا،
 چندان اهمیتی هم بهش نمی‌دم!
 پروفیسور روپک بانو مایا
 خب آره - آره؛ برای همین هم بیش‌تر می‌نشینیم کنار بخاری
 و از کارهای تو گپ می‌زنیم دیگه.
 ای بابا،- من کاری ندارم ازش گپ بزنم.
 پروفیسور روپک بانو مایا
 خب، شاید خُرد و ریزن. ولی به‌هرحال وقت‌مون اون جور
 هم می‌گذره، مایا.
 بانو مایا
 آره، راست می‌گی. وقت می‌گذره. داره از چنگت می‌ره،
 روپک! - انگار در واقع همین هم این جور نآرومت می‌کنه
 -
 پروفیسور روپک بانو مایا
 (با جوش و خروش سر می‌جنباند). این همه هم بی‌قرار!
 (روی نیمکت به خود می‌پیچد). نه، دیگه به‌زودی زیر این
 زندگی بی‌مایه و امی‌دم.
 (برمی‌خیزد و اندک زمانی می‌ایستد و به او می‌نگرد). آگه
 می‌خوای دکم کنی، فقط بگو!

پروفیسور روپک: باز این چه جور حرف زدنہ دیگہ؟ دکت کنم؟
بانو مایا: آره، اگہ نمی‌خوای سروکاری باهام داشته باشی، رک و راست بگو خب! همین الان درجا می‌رم.
پروفیسور روپک: (لبخند کمابیش ناپیدایی می‌زند). منظور از این یہ تہدیدہ، مایا؟
بانو مایا: چیزی کہ گفتم مطمئنن نمی‌تونه تہدیدہ برای تو باشہ.
پروفیسور روپک: (برمی‌خیزد). آره، راستش حق با تونہ. (کمی دیگر می‌افزاید: من و تو این جوری هیچ نمی‌تونیم زندگی رو با ہم ادامه بدیم.
بانو مایا: خب پس!
پروفیسور روپک: پس ی ندارہ! (با فشار روی واژہ‌ها). چون ما دو تا نمی‌تونیم تنہایی با ہم زندگی کنیم، ناچار ہم نیستیم خب بہ این خاطر از ہم جدا شیم.
بانو مایا: (پوزخند می‌زند). می‌گی تنہا یہ ریزہ از ہم دور شیم؟
پروفیسور روپک: (سر می‌جنباند). این رو ہم نمی‌خواد.
بانو مایا: خب دیگہ؟ رو کن چی کار می‌خوای باهام کنی؟
پروفیسور روپک: (کمی دودل). چیزی کہ الان خیلی سخت - و خیلی دردناک - حس می‌کنم بہش نیاز دارم، اینہ کہ کسی رو دور و برم داشته باشم کہ واقعن از دل بہم نزدیک باشہ -
بانو مایا: (تبوتاب‌زده سخن او را می‌برد). من نیستم، روپک؟
پروفیسور روپک: (ردکنان). این جور برداشت نکن. من باید با آدم دیگہ‌ای زندگی می‌کردم کہ می‌تونست یہ جورهایی سرشارم کنہ، - کاملم کنہ، - تو ہمہی کارہام باہام باشہ.
بانو مایا: (شمرده). آره، تو همچو چیزهای بزرگی من نمی‌تونستم کاری برات کنم کہ.
پروفیسور روپک: اوہ نہ، همون بہتر بود از سرش می‌گذشتی، مایا.
بانو مایا: (خروشان). بہ خدا، میلی ہم بہش نداشتم.
پروفیسور روپک: این رو کہ خوب خوب می‌دونم. تو رو ہم کہ بہ خودم پیوند زدم، چشم بہ ہمچین کمکی در زندگی نداشتم.
بانو مایا: (او را برانداز می‌کند). تو سر و روت می‌بینم کہ داری بہ یکی دیگہ فکر می‌کنی.
پروفیسور روپک: !؟ پیش‌تر متوجہ نشدہ بودم کہ فکر رو می‌خونی. ولی پس می‌تونی این رو ببینی؟

بانو مایا آره، می‌تونم. اوه، من خیلی خوب می‌شناسمت، خیلی خوب، روپک!

پروفیسور روپک پس شاید بتونی این رو هم ببینی که به فکر کی آم؟ آره، می‌تونم هم راستش.

پروفیسور روپک خب؟ لطف کنین! -
بانو مایا تو هم‌همش به این - این مدل‌ه فکر می‌کنی که به زمانی به

کارش بردی برای - (رشته‌ی فکرش را ناگهان رها می‌کند.) می‌دونی مردم اون پایین تو مهمون‌سرا گمون می‌کنن دیوونه‌ست؟

پروفیسور روپک!؟ مردم اون پایین تو مهمون‌سرا در باره‌ی تو و خرس‌کشه چی گمون می‌کنن اون وقت؟

بانو مایا این ربطی به موضوع نداره که. (سخنش را از جایی که پیش‌تر رها کرده بود دنبال می‌کند.) ولی این خانم رنگ‌پریده‌هست که تو هم‌همش به فکرش‌ی.

پروفیسور روپک (بی‌باک). درست همون اون‌ه. زمانی که دیگه نیازی بهش نداشتم - و از اون گذشته، از پیشم رفت. - ناپدید شد - همین‌جوری بی هیچ چیز -

بانو مایا نکته اون وقت من رو به عنوان به جور نم‌کرده پذیرفتی؟ (بی‌پروا تر). راستش، چیزی در این مایه‌ها، مایا کوچولو.

پروفیسور روپک اون زمان به سال یا به سال‌ونیم تنها و اندیشناک رفته بودم و آخرین دست - آخرین آخرین دست رو روی کارم کشیده بودم. "روز رستاخیز" به سراسر دنیا رفت و برام آوازه - و از اون گذشته، همه‌ی خوشی‌های دیگه رو آورد. (گرم‌تر.) ولی من دیگه شیفته‌ی کار خودم نبودم. گل‌ها و بَه‌به‌های آدم‌ها می‌تونست من رو از دل‌آشوبه و نومیدی، راحت به درون انبوه‌ترین جنگل‌ها فراری بده. (به او می‌نگرد.) تو که خب فکر رو می‌خونی، - می‌تونی بگی چی اون وقت به سرم زد؟

بانو مایا (سرسری). آره، به سرت زد که نیم‌تنه‌ی زن‌ها و مردها رو بسازی.

پروفیسور روپک (سر بالا و پایین می‌برد). سفارشی، خب. با چهره‌های حیوانی در زیر صورتک‌ها. این رو مفتی می‌گرفتن؛ روی خریدشون، می‌فهمی که. (لبخند زنان.) ولی راستش این اون چیزی نبود که در اصل می‌خواستم بگم.

پس چی بود؟ بانو مایا
 (باز جدی). / این بود که همه‌ی این چیزهای مربوط به پروفیسور روپک
 رسالت هنری و کار هنری - و همچو چیزی،- از اون پس
 در واقع چیزی تهی و پوچ و بی‌معنا به نظر م رسید.
 چی می‌خواستی جاش بگذاری اون وقت؟ بانو مایا
 زندگی، مایا. پروفیسور روپک
 زندگی؟ بانو مایا
 آره، مگه زندگی در آفتاب و زیبایی به ارزش پاک دیگه‌ای پروفیسور روپک
 نداره تا این که آدم تا دم مرگ این جا تو به سوراخی
 دست‌نخورده‌ی سرد و نموک بره و خودش رو با گلوله‌های
 گل و تخته‌های سنگ خردوخمیر کنه؟
 (با آهی کوتاه). چرا، من راستش همیشه این دید رو بانو مایا
 داشتمم.
 اون اندازه هم پولدار شده بودم که در وفور و زیر آفتاب پروفیسور روپک
 لُخت لِرزان زندگی کنم. تونستم بدم هم ویلای کنار
 دریایچه‌ی تاونیتس و هم کاخ توی پایتخت رو برام بسازن.
 تازه، همه‌ی چیزهای دیگه رو هم.
 (لحن او را می‌گیرد). دست آخر هم مایه‌ی اون رو داشتی بانو مایا
 که من رو هم برای خودت دست‌وپا کنی. بهم هم اجازه
 دادی از همه‌ی گنجینه‌هات استفاده کنم.
 (برای راه گم کردن شوخی می‌کند). بهت قول ندادم با پروفیسور روپک
 خودم ببرمت بالای یه کوه بلند و همه‌ی شکوه جهان رو
 نشونت بدم؟
 (با حالتی نرم‌خویانه). شاید من رو با خودت بالای یه کوه بانو مایا
 روی‌هم‌رفته بلند برده باشی، روپک - ولی همه‌ی شکوه
 جهان رو نشونم نداده‌ای.
 (آزرده می‌خندد). چه ناراضی‌ای تو، مایا! همیشه ناراضی! پروفیسور روپک
 (با جوش‌وخروش به زبان می‌آید). ولی می‌دونی چی
 بیش‌تر نو میدکنده‌ست؟ می‌تونی حدس بزنی؟
 (در مبارزه‌جویی خاموش). آره، لابد / این‌ه که زدی و من بانو مایا
 رو هم با خودت برداشتی - برای همه‌ی عمر.
 من حرفم رو با کلمه‌های این جور سنگ‌دلانه نمی‌زدم. پروفیسور روپک
 ولی منظورت بی‌شک همون اندازه سنگ‌دلانه است. بانو مایا

پروفسور روبک
 تو هیچ دریافت واقعی روشنی از این که سرشت یه هنرمند
 در درون چه جوری یه نداری.
 (لبخند می‌زند و سر می‌جنباند). ای بابا، من دریافت
 بانو مایا
 روشنی از این هم که خودم در درون چه جوری‌ام ندارم.
 (انگارنه‌انگار، پی می‌گیرد). من خیلی پرشتاب زندگی
 پروفسور روبک
 می‌کنم، مایا. ما هنرمندا این جوری زندگی می‌کنیم. در
 این چند سالی که ما دو هم دیگه رو شناخته‌ایم، من که
 سرپای یه زندگی رو از سر گذروندهم. به این دید رسیده‌م
 که تو خوشی بی‌روبار دنبال خوشبختی گشتن، با من جور
 در نمی‌آد. این جور زندگی با من و امثال من سازگار نیست.
 من باید - تا خود روز آخر زندگی - همه‌ش کار کنم، پشت
 سر هم بیافرینم. (با چیرگی بر خود). برای همین دیگه
 نمی‌تونم باهات کنار بیام، مایا. - تنهایی با تو، دیگه نه.
 بانو مایا
 (آرام). رُک و پوست‌کنده‌ش یعنی این که ازم دلزده شده‌ای؟
 پروفسور روبک
 (به جوش می‌آید). آره، یعنی همین! دلزده شده‌م. - بیش از
 اندازه دلزده، خسته و بی‌رمق از زندگی با تو! دیگه
 می‌دونی‌ش. (به خودش می‌آید). این‌ها چیزهای زشت و
 تندی یه بهت می‌گم. خودم خوب حس می‌کنم. تو این زمینه
 هم تو گناهی نداری؟- این رو به‌سادگی اعتراف می‌کنم. تنها
 و تنها منم که باز زیروزیر شده‌م - (نیمی رو به خود). -
 چشم به زندگی واقعی باز کرده‌م.
 بانو مایا
 (ناخواستگانه دست‌هایش را در هم می‌کند). ولی پس چرا آخه
 نمی‌تونیم هم دیگه رو ول کنیم؟
 پروفسور روبک
 (شگفت‌زده به او می‌نگرد). تو این رو می‌خواستی؟
 بانو مایا
 (شانه بالا می‌اندازد). آره، آره، آره راهی جز این نیست، خب
 -
 پروفسور روبک
 (با شور). ولی راهی جز این هست. چاره‌داره -
 بانو مایا
 (انگشت اشاره‌اش را بلند می‌کند). باز حالا به فکر اون
 خانم رنگ‌پریده‌هه هستی!
 پروفسور روبک
 آره، راستش، یک‌بند باید به او فکر کنم. از همون دم که
 باز بهش برخوردم. (یک گام نزدیک‌تر). چون حالا
 می‌خوام چیزی رو باهات در میون بگذارم، مایا.
 بانو مایا
 خب؟

پروفیسور روپک (به سینه‌ی خودش می‌کوبد). این تو، می‌دونی،- این جا به صندوق ریزه‌میزه‌ی در بسته دارم. تو این صندوقه هم همه‌ی انگاره‌های پیکره‌هام نگه‌داری می‌شن. ولی او که آب شد و فرورفت تو زمین، صندوقه هم قفل شد. کلیدش دست او بود،- اون رو هم با خودش برد. - تو، مایا کوچولو، کلیدی نداشتی. برای همین همه‌ی چیزها دست‌نخورده اون تو مونده. سال‌ها می‌گذرن! هیچ جور دستم به گنجینه‌هه نمی‌رسه.

بانو مایا (با لبخند آب‌زیرکاهانه‌ای کلنجار می‌رود). پس وادارش کن باز برات بازش کنه -

پروفیسور روپک (نمی‌فهمد). مایا؟
بانو مایا - آخه الان اون این جاست خب. لابد هم برای این صندوقه اومده.

پروفیسور روپک از این‌ها هیچ چیز بهش نگفته‌ام!
بانو مایا (با پاک‌دلی به او می‌نگرد). ولی روپک جان،- ارزشش رو داره آخه این همه هیاهو و این همه دردسر برای چیزی که خیلی ساده‌ست؟

پروفیسور روپک از دید تو این داستان خیلی ساده‌ست؟
بانو مایا از دید من که راستش آره. به اونی ببیوند که بیش‌تر بهش نیاز داری، همین. (رو به او سر بالا و پایین می‌برد). من که همیشه می‌تونم یه جایی برای خودم پیدا کنم.

پروفیسور روپک کجا، منظورت؟
بانو مایا (دل‌آسوده، پرهیزکنان). خب،- اگه لازم شه می‌تونم اسباب بکشم به ویلا دیگه. ولی نمی‌شه. چون تو شهر،- از این تا اون ور سرای بزرگ‌مون، باید خب دیگه - با یه کم خیرخواهی - جا برای سه تا باشه.

پروفیسور روپک (دودل). گمون می‌کنی این در درازمدت شدنی باشه؟
بانو مایا (با لحنی سبک). ای بابا،- نشد که نشد. ارزش حرف زدن نداره که این.

پروفیسور روپک اگه نشه،- چی کار کنیم، مایا؟
بانو مایا (آسوده‌دل). ما دو تا به‌سادگی از سر راه هم‌دیگه می‌ریم کنار. دور دور. من همیشه جایی تو دنیا چیزی نو برای خودم پیدا می‌کنم. چیزی آزاد! آزاد! آزاد! از اون باکی

نیست، پروفیسور روپک! (ناگهان دست راست را نشان می‌دهد.) / اون جا رو ببین! او هم اون جاست.

پروفیسور روپک
بانو مایا

(برمی‌گردد.) کجا؟
اون جا تو دشت. خرامان - مثل یه تندیس مرمری. داره می‌آد این ور.

پروفیسور روپک

(می‌ایستد و با دستی بالای چشم‌ها، خیره می‌شود.) به رستاخیز زنده نمی‌مونه؟ (برای خودش.) و او رو من تونستم جابه‌جا کنم - و بگذارمش تو سایه! از نو بیافرینمش - او، من ببو رو باش!

بانو مایا

معنی این چی باشه؟
(پس‌زنان.) هیچ چی. چیزی نیست که تو بتونی سر دربیاری.

پروفیسور روپک

(ایرینه از دست راست در دشت پیش می‌آید. بچه‌های سرگرم بازی دیگر پیش از این چشم‌شان به او افتاده و به سوی او دوان‌اند. اینک او در میان دسته‌ی بچه‌هاست؛ برخی بی‌باک و خودباور می‌نمایند و دیگری‌ها رموک و نگران. او آهسته با آن‌ها گپ می‌زند و متوجه‌شان می‌کند که باید به آسایشگاه بروند؛ خود می‌خواهد کمی کنار جویبار بیارآمد. بچه‌ها از شیب به دست چپ میان صحنه پایین می‌دوند. ایرینه تا پای دیواره‌ی گوه می‌رود و دست‌هایش را زیر رشته‌های آب خنک می‌گیرد.)

بانو مایا

(آهسته.) برو پایین و تنها باهات حرف بزن، روپک!
تو این میون کجا می‌ری؟
(نگاه پرمعنایی به او می‌کند.) من از امروز راه خودم رو می‌رم.

پروفیسور روپک
بانو مایا

(از تپه پایین می‌رود و به یاری دستواره از روی جوی آب می‌پرد. کنار ایرینه می‌ایستد.)

بانو مایا

پروفیسور روپک اون بالا وایساده و چشم‌به‌راه شماست، خانم.
چی کار داره؟

ایرینه

بانو مایا
ایرنه
بانو مایا
ایرنه
بانو مایا

می‌خواد برای صندوقش که قفل شده ازتون کمک بگیره.
کاری در این زمینه از دست من برمی‌آد؟
می‌گه تنها از دست شما برمی‌آد.
پس می‌تونم امتحانی کنم.
حتمن این کار رو بکنین، خانم.

(از راه آسایشگاه پایین می‌رود.)

(کمی دیگه پروفسور رویک پایین به نزد ایرنه می‌رود،
بالین‌همه، جویبار همچنان میان آن‌ها نشستہ.)

ایرنه
پروفسور رویک
ایرنه
پروفسور رویک
ایرنه
پروفسور رویک
ایرنه
پروفسور رویک
ایرنه
پروفسور رویک
ایرنه
پروفسور رویک
ایرنه
پروفسور رویک
ایرنه

(پس از اندکی درنگ). او، اون یکی، گفت چشم‌بهرام
بوده‌ای.
سال‌های سال چشم‌بهرات بوده‌م، بدون اون که خودم به‌ش
پی ببرم.
نمی‌تونستم بیام پیش‌ت، آرئلد. اون پایین دراز کشیده بودم و
به یه خواب دراز و عمیق و پررویا رفته بودم.
اوه، ولی حالا بیدار شده‌ای، ایرنه!
(سر می‌جنباند). اون خواب سنگین عمیق هنوز از چشم‌هام
نپزیده.
خواهی دید که شب هر دومون سر می‌آد و روز می‌شه.
هرگز باور نکن!
(با پافشاری). من باور می‌کنم! می‌دونم هم! حالا که باز
پیدات کردم -
رستاخیز کرده.
نورانی.
تنها رستاخیز کرده، آرئلد. ولی نه نورانی.

(پروفسور از روی سنگ‌های زیر آبشار به پیش او
می‌رود.)

پروفسور رویک
ایرنه

همه‌ی روز کجا بوده‌ای، ایرنه؟
(پیش رو را نشان می‌دهد). دوردورها توی اون دشت‌های
بزرگ بی‌جون -

پروفیسور روپک (از در دیگری درمی آید). می بینم امروز دوست - دوستات
همرات نیست.
ایرینه (لبخند می زند). دوستم با این همه خوب من رو می پآد.
پروفیسور روپک می تونه؟
ایرینه (زیرچشمی نگاهی به دوروبر می اندازد). باور کن
می تونه. هر جا که باشم و برم. هرگز چشم ازم ورنمی داره
پروفیسور روپک - (زیر لبی می گوید). تا این که یه صبح آفتابی ای بکشمش.
می کشتی ش؟
پروفیسور روپک با جون و دل. آگه تنها برام دست می داد.
ایرینه چرا می کشتی ش؟
پروفیسور روپک چون می ره و جادو جنبل می کنه. (رازناک). فکرش رو کن،
آرئلد،- خودش رو کرده سایه ی من.
پروفیسور روپک (می کوشد او را آرام کند). خب، خب، خب،- سایه که
همه مون باید داشته باشیم.
ایرینه من سایه ی خودم. (خروشان). نمی فهمی این رو آخه!
پروفیسور روپک (اندوهگین). چرا، چرا، ایرنه،- خوب می فهمم.

(روی سنگی کنار جوی می نشیند. ایرنه تکیه زده به
دیواره ی کوه، پشت سر او ایستاده.)

ایرینه (کمی دیگر). چرا اون جا می شینی و نگاهت رو ازم
برمی گردونی؟
پروفیسور روپک (سر می جنباند، آهسته). دلش رو پیدا نمی کنم،- دلش رو
پیدا نمی کنم نگاهت کنم.
ایرینه برای چی حالا دیگه دلش رو پیدا نمی کنی؟
پروفیسور روپک تو سایه ای داری که آزارت می ده. من هم بار سنگین
وجدانم رو دارم.
ایرینه (با یک جیغ شاد رهایی بخش). بالاخره!
پروفیسور روپک (از جا می پرد). ایرنه،- چی یه!
ایرینه (با حرکتی پس زننده رو به او). تنها آروم، آروم، آروم!
(نفس بلندی می کشد و گویی سبک بار شده می گوید). آخیش،
حالا دست از سرم برداشتن. این بار هم. - حالا می تونیم
بشینیم و مثل پیش - زمان زنده بودنم گپ بزنیم.
پروفیسور روپک اوه، کاش می تونستیم مثل گذشته گپ بزنیم.

ایرینه بشین همون جایی که نشسته بودی. من هم این جا پیشت می‌نشیم.

(پروفیسور باز می‌نشیند. ایرنه همان نزدیکی روی سنگِ دیگری می‌نشیند.)

ایرینه (پس از خاموشی‌ای کوتاه). حالا من از دورترین سرزمین‌ها برگشته‌م پیشت، آر‌لند.

پروفیسور روپک

آره، بی‌شک از یه سفر دراز بی‌پایان.

ایرینه

اومدم خونه‌ی سرور و فرمانروام -

پروفیسور روپک

خونه‌مون؟- خونه‌ی خودمون، ایرنه.

ایرینه

هر روز خدا چشم‌په‌رام بوده‌ای؟

پروفیسور روپک

چه جور دلش رو پیدا می‌کردم چشم‌په‌راه باشم؟

ایرینه

(با نگاهی از گوشه‌ی چشم). آره، لابد دلش رو پیدا

نمی‌کردی. چون از چیزی سر در نمی‌آوردی که.

پروفیسور روپک

راستی به خاطر کس دیگه‌ای نبود که همچین یه باره ناپدید

شدی؟

ایرینه

نمی‌تونست خب به خاطر تو باشه، آر‌لند؟

پروفیسور روپک

(دودل به او می‌نگرد). از حرفت سر در نمی‌آرم؟

ایرینه

زمانی که با جون و تنم بهت خدمت کردم، و کار تندیس -

بچه‌مون، اون جور که تو می‌گفتی - سر اومد، باارزش‌ترین

چیز رو به پات ریختم - با نابود کردن خودم برای همیشه.

پروفیسور روپک

(سر پایین می‌اندازد). و تباه کردن زندگی من.

ایرینه

(ناگهان برافروخته می‌شود). درست همین رو می‌خواستم!

پس از اون که این تنها بچه‌مون رو آفریدی، هرگز، هرگز

نباید چیز دیگه‌ای می‌آفریدی.

پروفیسور روپک

انگیزه‌ت حسادت بود اون زمان؟

ایرینه

(به سردی). به‌گمونم بیش‌تر بیزاری بود.

پروفیسور روپک

بیزاری؟ بیزاری از من؟

ایرینه

(باز با جوش و خروش). آره، از تو، از تو هنرمندی که

پاک بی‌غم و بی‌خیال یه تن گرم رو، زندگی یه جوون رو

گرفتی و جونش رو ازش بیرون کشیدی،- چون برای

آفریدن یه اثر هنری باهاش کار داشتی.

پروفیسور روپک می‌تونی تو این رو بگی،- تو که با میل سوزان و شیفنگی
بس مقدس دستی در کارم داشتی؟ در این کاری که ما دو تا
انگار برای یه نیایش، هر روز صبح سرش جمع می‌شدیم.
ایرینه (سرد، به همان گونه). یه چیز می‌خوام بهت بگم، آر‌نلد.
پروفیسور روپک خب؟
ایرینه پیش از این که ببینمت هرگز هنرت رو دوست نداشتم. -
پس از اون هم همین طور.
پروفیسور روپک ولی هنرمند رو چی، ایرنه؟
ایرینه بیزارم از هنرمند.
پروفیسور روپک از هنرمند درون من هم؟
ایرینه از اون بیش‌تر از همه. برهنه که می‌شدم و اون جا پیش
روت وامی ایستادم، ازت بیزار بودم، آر‌نلد -
پروفیسور روپک (با جوش و خروش). نبودى، ایرنه! درست نیست!
ایرینه ازت بیزار بودم، برای این که می‌تونستی اون جور
بی‌تفاوت و ایستی اون جا -
پروفیسور روپک (می‌خندد). بی‌تفاوت، گمان می‌کنی؟
ایرینه - یا پس اون جور آزارنده خوددار. و برای این که هنرمند
بودی، تنها هنرمند،- نه مرد! (لحنی گرم و برخاسته از دل
پیش می‌گیرد.) ولی این تندیس ساخته از گل نمناک و زنده،
اون رو دوست داشتم - رفته‌رفته که آدمی‌بچه‌ی باروحی از
این توده‌های خام بی‌ریخت پیدا شد،- چون اون آفریده‌ی ما
بود، بچه‌ی ما. من و تو.
پروفیسور روپک (اندوهگین). به راستی و به درستی همین بود.
ایرینه می‌بینی، آر‌نلد،- به خاطر این بچه‌مون تصمیم گرفتم این
سفر زیارتی دورودراز رو بکنم.
پروفیسور روپک (ناگهان هشیار). به خاطر پیکره‌ی مرمی -؟
ایرینه بهش هر چی می‌خوای بگو. من بهش می‌گم بچه‌مون.
پروفیسور روپک (ناآرام). حالا هم می‌خوای ببینی‌ش؟ تموم‌شده‌ش رو؟ از
مرمر، که همیشه به چشمت خیلی سرد می‌اومد؟ (با شور.)
نکنه نمی‌دونی که یه جای دوری تو دنیا - تو یه موزه‌ی
بزرگ به نمایش گذاشته‌ش؟
ایرینه شنیدم مثل یه افسانه ازش می‌گن.
پروفیسور روپک از موزه‌ها هم که تو همیشه بیزار بودی. بهشون می‌گفتی
دخمه‌های مردگان -

- ایرینه می‌خوام به زیارت اون جایی برم که جونم و فرزند جونم دفنه.
- پروفیسور روبک (با هراس و ناآرامی). دیگه هرگز نباید اون پیکره رو ببینی! می‌شنوی، ایرنه! ازت خواهش می‌کنم! هرگز، هرگز دیگه بهش نگاه نکن!
- ایرینه نکنه گمون می‌کنی از دیدنش یه بار دیگه هم می‌میرم؟
- پروفیسور روبک (دست‌هایش را به هم می‌فشرد). اوه، خودم هم نمی‌دونم چه گمونی می‌کنم. - ولی از کجا می‌تونستم فکرش رو هم کنم که تو همچو پیوند ناگسستنی‌ای با این پیکره به هم می‌زنی؟ تویی که از پیشم رفتی - پیش از اون که درست شده باشه. درست شده بود. برای همین تونستم از پیشت برم. و تنهات بگذارم.
- پروفیسور روبک (با آرنج‌ها بر زانوان می‌نشیند و دست‌ها پیش چشم، سر را تاب می‌دهد). اونی نبود که بعدن شد.
- ایرینه (خاموش و برق‌آسا چاقوی باریک تیزی را از سینه تا نیمه بیرون می‌کشد و با صدای گرفته پچ‌پچ‌کنان می‌پرسد): آرئلد، - بدی‌ای به بچه‌مون کرده‌ای؟
- پروفیسور روبک (پرهیزکنان). بدی؟ - من که نمی‌تونم درست بگم تو چه اسمی روش می‌گذاری؟
- ایرینه (نفس بریده). درجا بگو ببینم با بچه‌مون چه کرده‌ای؟
- پروفیسور روبک اگه بنشینیی و آرام به چیزهایی که می‌گم گوش کنی، بهت می‌گم.
- ایرینه (چاقو را پنهان می‌کند). به اون آرومی‌ای گوش می‌دم که یه مادر می‌تونه، زمانی که -
- پرفیسور روبک (سخن را می‌برد). نباید این میون که برات تعریف می‌کنم بهم نگاه کنی.
- ایرینه (به روی سنگی پشت سر او جابه‌جا می‌شود). این جا پشتت می‌نشینم. - خب تعریف کن!
- پروفیسور روبک (دست‌ها را از روی چشم‌ها برمی‌دارد و به پیش روی خود می‌نگرد). تو رو که پیدا کردم، زود فهمیدم چه جور برای شاهکار زندگی‌م به کارت ببرم.
- ایرینه تو به شاهکار می‌گفتی "روز رستاخیز". - من بهش می‌گم "بچه‌مون".

پروفسور روپک
اون زمان جوون بودم. بدون هيچ تجربه‌ی زندگي. به نظرم
می‌اومد رستاخيز در قشنگ‌ترين و دل‌انگيزترين شكلش
بايد چون زنی تصوير شه جوون و دست‌نخورده، بدون
تجربه‌های زندگي زمينی،- که بدون داشتن چيز زشت و
ناپاکی که از خودش دور کنه، به روشنایی و زیبایی چشم
باز می‌کنه.

ايرنه
(شتابان). آره،- حالا هم که همين جور اون جا تو اثرمون
وايستاده‌م؟

پروفسور روپک
ايرنه
(درنگ‌کنان). راستش نه درست همون جور، ايرنه.
(در تبوتایی فزاينده). نه درست؟- اون جوری که پيش
روت وايستاده بودم و انايستاده‌م؟

پروفسور روپک
(بدون آن که پاسخ بدهد). من تو سال‌های پس از اون
جهان‌ديده شدم، ايرنه. "روز رستاخيز" شد چيزی بيش‌تر و
چيزی - چيزی به برداشت من، گونه‌گون‌تر. اون پایهی
کوچولوی گردی که پيكرمت خدنگ و تنها روش وايستاده
بود،- اون ديگه برای همی اون چيزهایی که حالا باز
می‌خواستم بيافرينم جا نداشت -

ايرنه
(کورمال پی چاقو می‌گردد ولی چشم می‌پوشد). اون وقت
باز چی آفریدی؟ بگو!

پروفسور روپک
اون چه رو که با چشم‌هام دوروبرم تو جهان دیدم آفریدم.
بايد اون‌ها رو هم می‌آوردم. کاریش نمی‌تونستم کنم،
ايرنه. پایه رو گسترش دادم - تا بزرگ و جادار شد. روش
هم تکه زمين کماني چاک‌چاکی ساختم. از شکاف‌های
زمين، آدم‌هایی با چهره‌های پنهانی حیوانی لول می‌زنن
بيرون. زن و مرد،- همون جور که از زندگي بيرون
می‌شناختم‌شون.

ايرنه
(در انتظاری نفس‌پر). ولی زن جوون سراپا شاد از
روشنایی ميون اين هنگامه وايستاده؟- و انايستاده‌م، آرنلد؟

پروفسور روپک
(پرهيزکنان). نه درست اون ميون. بدبختانه بايد اون
مجسمه رو کمی پس می‌کشيدم. می‌دونی، به خاطر تاثير
کلی. وگرنه زيادی روی همه چيز سايه می‌انداخت.

ايرنه
ولی شادی روشنایی هنوز چهره‌م رو تابناک می‌کنه؟
پروفسور روپک
آره که می‌کنه، ايرنه. تا اندازه‌ای ديگه. شايد يه خرده
کم‌تر. اون جور که فکر تازه‌م می‌طلبيد.

ایرینه
 پروفسور روبک
 ایرنه
 (بی‌صدا برمی‌خیزد). این پیکره، زندگی‌ای رو که تو الان
 می‌بینی نشون می‌ده، آر‌نُلد.
 آره، نشون می‌دهش خب.
 تو این پیکره هم تو من رو کمی رنگ‌باخته، نشوندی پس،-
 مثل یه چهره‌ی پس‌زمینه - تو یه گروه.

(چاقویش را درمی‌آورد.)

پروفسور روبک
 ایرنه
 یه چهره‌ی پس‌زمینه نه. بگذار اوجش بهش بگیرم یه آدم
 میون‌زمینه،- یا یه همچو چیزی.
 (با صدای خش‌دار پچ‌پچ می‌کند). حالا تو حکم خودت رو
 دادی.

(می‌خواهد بزند.)

پروفسور روبک
 ایرنه
 (برمی‌گردد و به او می‌نگرد). حُکم؟
 (شتابان چاقو را پنهان می‌کند و نفس‌بریده، گویی از درد،
 می‌گوید). همه‌ی جونم،- تو و من،- ما، ما، ما و بچه‌مون
 تو این آدم بکه‌وتنها بود.

پروفسور روبک
 ایرنه
 (کلاهش را تند از سر برمی‌دارد و دانه‌های خوی را از
 پیشانی می‌گیرد، با شور). آره، ولی حالا این رو هم گوش
 کن که خودم رو چه جور تو اون گروه گذاشتم. جلو کنار
 یه چشمه، مثل این جا، مرد گناهکاری نشسته که نمی‌تونه
 خودش رو درست از روی پوسته‌ی زمین آزاد کنه. من اسم
 او رو می‌گذارم پشیمونی از یه زندگی بر بادرفته. نشسته
 اون جا و انگشت‌هاش رو تو شرشر آب فرومی‌کنه،- تا
 بشوره تمیزشون کنه،- و این فکر می‌خورش و
 می‌سوزونه‌ش که هرگز، هرگز موفق نمی‌شه. هرگز از بند
 خودش به زندگی رستاخیز دست پیدا نمی‌کنه. همیشه تو
 دوزخ خودش نشسته می‌مونه.

(با بی‌مهری و سردی). شاعر!

چرا شاعر؟

پروفسور روبک
 ایرنه
 چون تو لخت و گُند و سرشار از بخشش برای همه‌ی
 کرده‌های زندگی و همه‌ی فکرهات. تو روح من رو

کشته‌ای، و اون وقت خودت رو می‌کنی الگوی پشیمونی و کيفر و اعتراف،- (لبخند می‌زند.) و گمون می‌کنی با این کار حسابت پاک شده.

پروفسور روبک

(هماوردجویانه). من هنرمندم، ایرنه. از ناتوانی‌ای که شاید بهم چسبیده، شرمند نیستم. چون، می‌دونی، هنرمند زاده شده‌م. - هرگز هم به‌رحال چیز دیگه‌ای جز هنرمند نمی‌شم.

ایرنه

(با لبخند شوم پنهانی به او می‌نگرد و ملایم و نرم می‌گوید). شاعری تو، آرئلد. (با نرمش موی او را نوازش می‌کند). پیر بچه‌ی گنده‌ی نازنین،- چه جور نمی‌تونی این رو ببینی!

پروفسور روبک
ایرنه

(ناخرسند). چرا همین جور بهم می‌گی شاعر؟ (با نگاهی فریب‌کار). چون چیزی بخشاینده تو این کلمه هست، دوست من. چیزی گناه‌بخش،- که پرده‌ای بر همه‌ی ناتوانی‌ها می‌کشه. (ناگهان لحنش را برمی‌گرداند). ولی من یه آدم بودم - اون زمان. من هم زندگی‌ای داشتم که بکنم - و سرنوشتی که به انجام برسوم. ببین، همه‌ی این‌ها رو ول کردم به خودشون،- ازشون گذشتم تا خودم رو فرمانبر تو کنم. اوه، این خودکشی بود. گناه بزرگی در حق خودم. (نیمه پچ‌پچ‌کنان.) این گناه رو هرگز نمی‌تونم جبران کنم.

(نزدیک او کنار چشمه می‌نشیند، زیرچشمی او را می‌پاید و گویی از روی حواس‌پرتی، چند گلی از بوته‌های دوروبرشان می‌چیند.)

ایرنه

(ظاهرا خوددار). من باید بچه به دنیا می‌آوردم. بچه‌های زیاد. بچه‌های واقعی. نه از اون‌ها که تو سردابه‌ها قایم‌شون می‌کنن. این رسالتم بود. هرگز نباید خدمت تو رو می‌کردم،- شاعر.

پروفسور روبک

(گم‌گشته در یادها). روزهای ماهی بود با این همه، ایرنه. روزهای بسیار ماهی،- حالا که بهشون فکر می‌کنم - (با حالتی نرم به او می‌نگرد). یه کلمه‌ی کوچولویی که گفتی یادت می‌آد،- کارت که،- با من و بچه‌مون سر اومد؟

ایرنه

(رو به او سر بالا و پایین می‌برد.) اون کلمه‌ی کوچولو
 یادت می‌آد، آرئلد؟
 پروفسور روپک (پرسان به او می‌نگرد.) کلمه‌ی کوچولویی اون زمان گفتم
 که هنوز به یاد داری؟
 ایرنه آره، گفتی. حالا دیگه یادت نمی‌آد؟
 پروفسور روپک (سر می‌جنباند.) نه، راستش یادم نمی‌آد. به هر حال، همین
 دم نه.
 ایرنه هر دو دستم رو گرفتی و به گرمی فشارشون دادی. من
 هم تو چشم‌په‌راهی نفس‌بُر اون جا و ایستادم. پس از اون
 گفتی: از ته دل ازت سپاسگزارم، ایرنه. گفتی این برام
 پیشامدک خجسته‌ای بوده.
 پروفسور روپک (سروروی ناباوری پیدا می‌کند.) گفتم پیشامدک؟ معمولن
 این کلمه رو به کار نمی‌برم.
 ایرنه گفتی پیشامدک.
 پروفسور روپک (با بی‌باکی ساختگی.) خب آره، ولی در اصل یه پیشامدک
 هم بود خب.
 ایرنه (به کوتاهی.) با اون کلمه از پیشت رفتم.
 پروفسور روپک تو همه چیز رو سخت به دل می‌گیری، ایرنه.
 ایرنه (دست به پیشانی خود می‌کشد.) شاید حق با تو باشه. بیا
 دل‌گیری‌ها و دل‌تنگی‌ها رو از خودمون بتکونیم. (برگ‌های
 یک سرخ‌گل کوهی را می‌کند و در جویبار می‌پاشد.) اون
 جا رو ببین، آرئلد. پرنده‌هامون دارن اون جا شنا می‌کنن.
 پروفسور روپک چه پرنده‌ای آن؟
 ایرنه مگه نمی‌بینی؟ فلامینگوئن دیگه. چون، رنگ گل سرخ‌ن.
 پروفسور روپک فلامینگوها شنا نمی‌کنن. تنها راه می‌رن تو آب.
 ایرنه پس فلامینگو نیستن خب. مرغ‌های دریایی آن.
 پروفسور روپک آره، می‌تونن مرغ‌های دریایی نوک‌سرخ باشن. (برگ‌های
 سبز پهن را می‌کند و در آب می‌اندازد.) حالا کشتی‌هام رو
 می‌فرستم پی‌شون.
 ایرنه ولی شکارچی‌ای نباید درشون باشه.
 پروفسور روپک نه، شکارچی‌ای نباید باشه. (به او لبخند می‌زند.) اون
 تابستون رو یادت می‌آد که بیرون اون خونه‌ی نُقلی
 روستایی کنار دریاچه‌ی تاوینیس می‌نشستیم؟

ایرینه (سر می‌جنباند). آره، عصرهای شنبه، که از کار هفتگی مون دست می‌کشیدیم -

پروفسور روپک - و با قطار می‌رفتیم و یکشنبه رو اون جا می‌موندیم -

ایرینه (با درخشش شوم و پر از بیزاری چشم). پیشامندی بود، آرئلد.

پروفسور روپک (انگار نمی‌شنود). اون زمان هم، تو پرنده‌ها رو تو جویبار به شنا درمی‌آوردی. نیلوفرهای آبی بودن که تو -

ایرینه قوهای سفید بودن.

پروفسور روپک آره، می‌خواستم بگم قو. یادم هم می‌آد یه برگ بزرگ کرکدار می‌بستم به یکی از قوها. با این که یه برگ بابا آدم¹ بود -

ایرینه این جوری می‌شد زورق لوهن‌گرین² - با قونه در پیش.

پروفسور روپک چه از این بازی خوشت می‌اومد، ایرنه.

ایرینه بارها باز بازی‌ش می‌کردیم.

پروفسور روپک به‌گمونم هر شنبه بدون ردخور. همه‌ی تابستون.

ایرینه می‌گفتی من قویی‌ام که کشتی‌ت رو می‌کشه.

پروفسور روپک می‌گفتم این رو؟ آره، چه بسا هم. (گرم بازی.) ! ببین، مرغ‌های دریایی چه جور شناکنون می‌رن پایین رود.

ایرینه (می‌خندد). همه‌ی کشتی‌هات به گل می‌نشینه.

پروفسور روپک (برگ‌های بیش‌تری در جویبار می‌نهد). کشتی پس دست به‌اندازه دارم. (برگ‌ها را با چشم دنبال می‌کند، برگ‌های بیش‌تری به آب می‌دهد و کمی دیگر می‌گوید): ایرنه، اون خونه‌ی نقلی روستایی کنار دریاچه‌ی تاونیتس رو خریدم.

ایرینه خریدهایش؟ بارها گفتی آگه دست‌وبالت باز بود می‌خریدی‌ش.

پروفسور روپک بعدن دست‌وبالام روی هم‌رفته باز شد و خریدمش.

ایرینه (از گوشه‌ی چشم به او می‌نگرد). پس حالا اون جا - تو خونه‌ی قدیمی‌مون زندگی می‌کنی؟

پروفسور روپک نه، خیلی پیش دادم کوبیدنش روی هم. بعد هم تو زمین‌ش یه ویلای بزرگ باشکوه راحت برای خودم ساختم - با یه

¹ - Skräppe یا Petasites hybridus : بابا آدم (ویکی پدیا).

² - Lohengrin بُن‌مایه‌ای آشنا از سروده‌های سده‌های میانه‌ی آلمان که در اپرای واگنر به نام "لوهن‌گرین" هم به کار رفته است.

گردشگاه دورش. اون جاست که ما معمولن - (بازمی‌ایستند و گفته‌اش را درست می‌کند). اون جا من معمولن تابستون‌ها هستم -

ایرینه

(خودش را وادار می‌کند). پس تو و - و اون یکی حالا اون جابین؟

پروفسور روبک

(با کمی هم‌اورجویی). آره، هم‌سرم و من که سفر نیستیم، - مثل امسال.

ایرینه

(به دوردست‌های پیش روی خود می‌نگرد). زندگی کنار تاوینتس ماه بود، ماه.

پروفسور روبک

(گویی در درون خود به گذشته‌ها می‌نگرد). بالاین‌همه، بالاینه -

ایرینه

(اندیشه‌ی او را به پایان می‌رساند). بالاین‌همه، همه‌ی اون شیرینی زندگی رو ما دو تا ول کردیم.

پروفسور روبک

(آهسته، با تاکید). حالا کار از پشیمونی گذشته؟

ایرینه

(پاسخی به او نمی‌دهد، ولی چندی خاموش می‌نشیند؛ سپس آن سوی دشت را نشان می‌دهد). اون جا رو ببین، آر‌نلد.

حالا خورشید داره پشت قله‌ها پایین می‌ره. تنها ببین - کجکی چه سرخ به همه‌ی پشته‌های خلنگ‌پوش اون جا می‌تابه.

پروفسور روبک

(نیز به آن سو می‌نگرد). خیلی پیش بود پایین رفتن خورشید رو در کوه دیدم.

ایرینه

بالا اومدنش رو چی؟

پروفسور روبک

بالا اومدن خورشید رو به‌گمونم هرگز ندیده‌م.

ایرینه

(گویی فرورفته در یادها لبخند می‌زند). من یه بار طلوع بی‌اندازه ماهی دیدم.

پروفسور روبک

راستی؟/این کجا بود؟

ایرینه

نوک نوک یه قله‌ی سرگیجه‌آور. - تو خام کردی بردی‌م اون بالا و قول دادی همه‌ی شکوه جهان رو بتونم ببینم آگه تنها -

(ناگهان خاموش می‌شود.)

پروفسور روبک

آگه تنها؟ چی؟

- ایرینه
کاری رو که گفتمی کردم. باهات تا بالا همراه شدم. اون جا به زانو افتادم و- ستایشت کردم. و خدمتت. (کمی خاموش می‌ماند؛ سپس آرام می‌گوید.) اون وقت بالا اومدن خورشید رو دیدم.
- پروفسور روبک
(به راه دیگری می‌زند). خوش نداشتی باهامون بیای و اون پایین پیشمون تو ویلا زندگی کنی؟
- ایرینه
(پوزخندزنان به او می‌نگرد). با تو - و اون یکی خانم؟
- پروفسور روبک
(پافشارانه). با من - مثل اون روزهای آفرینندگی. همه چیزهایی رو که در درونم قفل شده باز کنی. نمی‌خواستی، ایرنه؟
- ایرینه
(سر می‌جنباند). کلیدت رو دیگه ندارم، آرئلد.
- پروفسور روبک
داری! تنها تو داری! (خواهش و لابه می‌کند.) یاریم بده،- تا باز بتونم زندگی رو از سر بگیرم!
- ایرینه
(خشکیده چون پیش). رویاهای پوچ. رویاهای سترون - مُرده. همزیستی ما رستاخیزی به دنبال نداره.
- پروفسور روبک
(همچنان‌که سخن را می‌برد، به کوتاهی). پس بیا بازی‌مون رو دنبال کنیم خب!
- ایرینه
آره، بازی، بازی،- تنها بازی!
- (آنها، نشسته، برگ و گل‌برگ در جویبار می‌پاشند و آن‌ها را روان و شناور می‌کنند.)
- (ارباب اولفت‌هیم و بانو مایا در سازوبرگ شکار از شیب دست چپ ته صحنه بالا می‌آیند. نوکر با گله‌ی سگانی که به دست راست پیش می‌راند از پی آن‌ها می‌آید.)
- پروفسور روبک
(چشمش به آن‌ها می‌افتد). ببین، مایا کوچولو داره اون جا با خرس‌گیره می‌ره.
- ایرینه
آره، همسرت.
- پروفسور روبک
یا اون یکی.
- (در میان راه، دشت را دید می‌زند، آن دو را در کنار جویبار می‌بیند و فریاد می‌زند). شب خوش، پروفسور! خوابم رو ببین! من حالا افتادم به ماجراجویی!
- پروفسور روبک
(فریادزنان به او). ماجراجویی‌یه در چه مایه‌هایی به؟

بانو مایا (نزدیکتر می‌شود). می‌خوام جای همه چیز رو بدم به زندگی.

پروفسور روبک (با ریشخند) ا، تو هم، مایا کوچولو؟
بانو مایا آره. به شعری هم گفته‌م که این جوریه:

(می‌خواند و شادی می‌کند.)
من آزادم! من آزادم! من آزاد!
زندگی من به بند آمد به سر
پرنده‌سان من آزادم! من آزاد!
آره، چون به گمونم، الان بیدار شده‌م - سرانجام.
بگینگ این جور می‌نماد.

پروفسور روبک (با همهی سینه نفس می‌کشد). او، چه حس سبکباری
بانو مایا آسونی‌ای یه بیدار شدن!

پروفسور روبک شب خوش، مایا خانم، و بخت یارت -
ارباب اولف‌هیم (به گونه‌ای بازدارنده فریاد می‌زند). هیس، هیس، - دست
وردارین آخه دیگه از این آرزوهای جادوگرونه‌تون!¹ مگه
نمی‌بینین داریم می‌ریم شکار -

پروفسور روبک از شکار برام چی می‌آری خونه، مایا؟
بانو مایا یه پرنده‌ی شکاری گیرت می‌آد که از روش پیکره بسازی.

پروفسور روبک یکی رو از بال برات می‌زنم.
پروفسور روبک (با خوارداشت و تلخی می‌خندد). آره، بال‌زنی - از روی
بی‌دقتی، - مدت‌ها کارت بوده.

بانو مایا (سر بالا می‌اندازد). او، از این پس تنها کاری به کارم
نداشته باش، خب! - (سر بالا و پایین می‌برد و با شیطنت
می‌خندد.) خدانگهدار، - و شب تابستونی توی دشت آروم و
خوش!

پروفسور روبک (سرخوش). سپاسگزارم! همهی بدبیارهای این آب‌وخاک
هم بر شما دو تا و شکارتون!

ارباب اولف‌هیم (قافاه می‌خندد). ببین، این رو می‌گن آرزوی درست و
حسابی!

بانو مایا (خندان). سپاس، سپاس، سپاس، پروفسور!

¹ - بر پایه‌ی باورهای کهن مردم نروژ، نباید برای کسی که به شکار می‌رود آرزوهای نیک کرد، چرا که بدبباری می‌آورد.

(هر دو از بخش پیدای دشت گذشته و از بوت‌هزار به دست راست می‌روند.)

پروفسور روبک (پس از درنگی کوتاه). شب تابستونی تو دشت. آره، این می‌شد زندگی.

ایرینه (با حالتی وحشی در چشمان، ناگهان). می‌خواهی یه شب تابستون تو دشت باشی - با من؟

پروفسور روبک (دست‌هایش را باز می‌کند). آره، آره - بیا! تو فرمانروا و سرور نازنین من!

پروفسور روبک آه، ایرنه!

ایرینه (لبخند می‌زند و کورمال دست در سینه می‌گرداند، با صدای خش‌دار). می‌شه تنها یه پیشامدک - (شنابان،

پچ‌پچ‌کنان). هیس، - نگاهت رو برنگردون، آرئلد! (به همان آهستگی). چی یه؟

پروفسور روبک

ایرینه یه چهره که همین جور بهم زل می‌زنه.

پروفسور روبک (ناخواسته برمی‌گردد). کجا؟ (جا می‌خورد). آه -!

(نیمی از سر پرستار در میان بوت‌ه‌های سراسیمه دست چپ پدیدار شده. چشمانش به ایرنه می‌خکوب شده.)

ایرینه (برمی‌خیزد و آهسته می‌گوید). باید از هم جدا شیم پس. نه،

تو همین جور بشین! می‌شنوی! نباید دنبال بیای! (بالای سر او می‌خمد و پچ‌پچ‌کنان می‌گوید): تا دیدار امشب. در دشت.

می‌آی، ایرنه؟

پروفسور روبک

آره، بی‌چون و چرا می‌آم. این جا چشم به راه باش!

ایرینه

پروفسور روبک (گویی در خواب بازگو می‌کند). شب تابستون در دشت. با

من. با من. (چشمانش به چشمان او می‌افتد). اوه ایرنه، - زندگی می‌تونست این باشه. - و اون رو ما به باد دادیم، - دو تایی.

ایرینه چیز جبران‌ناپذیر رو تازه زمانی می‌بینم که - (درنگ

کوتاهی می‌کند.)

(پرسان به او می‌نگرد). چه زمانی -؟

پروفسور روبک

زمانی که ما مرده‌ها بیدار می‌شیم.

ایرینه

پروفسور روبک (دل‌تنگ سر به این‌سو و آن‌سو می‌جنباند). خب، راستی
چی می‌بینیم اون وقت؟
ایرینه می‌بینیم که هرگز زندگی نکرده‌ایم.

(رو به تپه به راه می‌افتد و پایین می‌رود. پرستار به او راه
می‌دهد و به دنبال‌ش می‌رود.)

(پروفسور روبک همچنان بی‌حرکت کنار چشمه می‌نشیند.)

بانو مایا (شادی و آوازش از بالا میان کوه‌ها به گوش می‌رسد).
من آزادم! من آزادم! من آزاد!
زندگی من به بند آمد به سر
پرنده‌سان من آزادم! من آزاد!

پرده‌ی سوم

(کوه بلند پرت چاکچاک با پرتگاه‌های پرشیب رو به ته
صحنه. چکادهای برف‌پوش در دست راست سر می‌کشند و
بالاها در مه شناور گم می‌شوند. در دست چپ کلبه‌ی
کهنه‌ی نیمه‌ویرانه‌ای بر یک شیب سنگی است. پگاه است.
روز می‌دمد. خورشید هنوز بالا نیامده.)

(بانو مایا روبیک سخت سرخ و برآشفته، از شیب دست
چپ پایین می‌آید. ارباب اولف هیم نیمه‌خشمگین و نیمه‌خندان
از پیش‌اش می‌آید و آستین او را سفت می‌گیرد.)

(می‌کوشد خود را آزاد کند). ولم کن! ولم کن، می‌گم!
خب، خب،- همین مونده بود که گاز بگیرین. همچین به
هاری یه دله¹ این که.
(روی دست او می‌زند). گفتم می‌شه ولم کنین! و آروم
بگیرین -

نه، به جون خودم، اگه بشه.
خب، پس دیگه به قدم هم باهاتون نمی‌آم. می‌شنوین،- به قدم
هم -!

او هوه،- چه جور می‌خواین تو این کوه پرت از دستم
دربرین؟
اگه این جور باشه، اون جا یه راست از دیواره‌ی کوه
می‌پرم پایین -

بانو مایا
ارباب اولف هیم

بانو مایا

ارباب اولف هیم
بانو مایا

ارباب اولف هیم
بانو مایا

¹ Jerv- راسوی بزرگ شناخته شده با نام دله. آمیزه‌ای از گورکن و خرس.

ارباب اولف هيم خودتون رو خردو خاکشیر می‌کنین و خوراک سگ‌ها - به جور خیلی خوشمزه‌ای خونی - (او را ول می‌کند.) بفرمایین. حالا آگه خوش دارین، از دیواره‌ی کوه بپیرین پایین. شیبش سرگیجه‌آور. تنها یه کورمراه باریکه که بگین‌نگین رندشدنی یه.

بانو مایا (با دست دامنش را می‌روبد و با چشمان خشمگین به او می‌نگرد). خب، راستی که جون می‌دین برای این که آدم باهاتون بره شکار!

ارباب اولف هيم به‌تره بگین: آدم باهاتون ورزش کنه. شما به این می‌گین ورزش پس؟

بانو مایا بله، این گستاخی بزرگ رو می‌کنم. - همچین ورزشی یه که من بیشتر دوست دارم.

ارباب اولف هيم (شانه بالا می‌اندازد). خب - راستی که! (کمی دیگه؛ براندازکنان به او می‌نگرد.) چرا سگ‌ها رو اون بالا ول کردین؟

بانو مایا (چشمک و لبخند می‌زند). برای این که اون‌ها هم کمی برای خودشون شکار کنن، می‌گیرین که.

ارباب اولف هيم هیچ هم این جور نیست! به خاطر خودشون نبود که ولشون کردین.

بانو مایا (همچنان لبخند می‌زند). خب، پس چرا ولشون کردم؟ بگین ببینم -!

ارباب اولف هيم ولشون کردین، چون می‌خواستین لارژ رو نک کنین. گفتین بدوه دنبالشون و باز گیرشون بندازه. این میون هم - خب، راستی که گلی به گوشه‌ی جمالتون!

بانو مایا - این میون هم -!

ارباب اولف هيم (به‌کوتاهی سخن را می‌برد). چه فرقی می‌کنه؟! (با لحنی خودمانی). لارژش پیداشون نمی‌کنه. می‌تونین راحت بالاش قسم بخورین. تا وقتش نرسه، نمی‌آرشدون.

بانو مایا (خشمگین به او می‌نگرد). نه، لاید نمی‌آره.

ارباب اولف هيم (می‌خواهد بازوی او را بگیرد). چون، می‌دونین، لارژ - عادت‌های ورزشی من رو - می‌شناسه.

بانو مایا (خودش را پس می‌کشد و با نگاه او را برانداز می‌کند).

ارباب اولف هيم می‌دونین به چی می‌مونین، ارباب اولف هيم؟ فکر می‌کنم خب بیشتر به خودم می‌مونم.

بانو مایا
 ارباب اولفْ هیم
 بانو مایا
 ارباب اولفْ هیم
 بانو مایا
 ارباب اولفْ هیم
 بانو مایا
 ارباب اولفْ هیم
 بانو مایا
 ارباب اولفْ هیم
 بانو مایا
 ارباب اولفْ هیم
 بانو مایا
 ارباب اولفْ هیم
 بانو مایا
 ارباب اولفْ هیم
 بانو مایا
 ارباب اولفْ هیم
 بانو مایا
 ارباب اولفْ هیم
 بانو مایا
 ارباب اولفْ هیم
 بانو مایا
 ارباب اولفْ هیم
 بانو مایا
 ارباب اولفْ هیم
 بانو مایا
 ارباب اولفْ هیم
 بانو مایا
 ارباب اولفْ هیم

آره، کاملن درست می‌گین. چون مو نمی‌زنین با بُز مرد¹.
 بُز مرد -؟
 آره، همون بُز مرد.
 بُز مرد-، مگه یه جور دیو نیست؟ یا یه همچو چیزی که
 بهش می‌گن اهریمن جنگل؟
 چرا، یکی درست لنگهی شما. یکی که هم ریش بزى داره
 و هم پاهایی مثل پاهای یه نرؤبز. خب، تازه بُز مرد شاخ هم
 داره!
 ای - ای، - شاخ هم داره / اون؟
 آره، یه جفت شاخ‌های زشت، لنگهی شاخ‌های شما.
 شما می‌تونین شاخ‌های بیچاره‌ی من رو ببینین؟
 آره، راستش گمون می‌کنم می‌تونم ببینشون.
 (رِسَن سگ‌ها را از جیب درمی‌آورد). بهتره دست به کار
 شم و ببندمتون پس.
 پاک دیوونه شده‌این؟ می‌خواين ببندينم -؟
 اگه بناست اهریمن باشم، پس بگذار اهریمن باشم. که این
 طور! پس می‌تونین شاخ‌ها رو ببینین؟
 (به گونه‌ی آرام‌کننده). خب - خب - خب، حالا حسابی
 مودب باشین، ارباب اولفْ هیم. (پی نمی‌گیرد). ولی کاخ
 شکارتون پس کجاست که اون همه با آب‌وتاب ازش
 می‌گفتین؟ گفتین یه جایی همین برها باید باشه که.
 (با اشاره کلبه را نشان می‌دهد). این جا پیش چشم‌تون‌ه.
 (به او می‌نگرد). اون خوكدونی کهنه‌ی اون جا؟
 (زیر ریش‌هایش می‌خندد). اون شاه‌دخت‌هایی به خودش
 دیده.
 / اون جا بود که تعریف می‌کردین اون مرده‌ی چننش‌آور به
 ریخت یه خرس جنگلی رفت سراغ شاه‌دخت‌ه؟
 آره، خانم رفیق شکار، - این همون جاست. (با تکان دستی
 به نشان بفرما.) اگه می‌فرمایین تو، خب -
 آه! نه به پای خودم -! آه!

1 - Faun آفریده‌ی افسانه‌ای با بالائتھی یک مرد و پایین‌تته‌ی یک بز.

ارباب اولف هيم

اوه، يه جفت آدم يه شب تابستونی رو روی همرفته راحت می‌تونن اون تو چرت بززن. یا همه‌ی تابستون رو، آگه پیش بیاد.

بانو مایا

دست‌تون درد نکنه! اشتهاش رو می‌خواد. (بی‌تاب.) ولی من حالا هم از شما و هم از شکار خسته شدم. حالا می‌خوام برم مهمون‌سرا، پیش از اون که مردم اون جا بیدار شن.

ارباب اولف هيم

چه جوری فکر می‌کنین از این جا می‌تونین برین پایین؟ این‌ش با شماست. به گمونم این جا باید یه جایی راهی به پایین باشه خب.

بانو مایا

ارباب اولف هيم

(ته صحنه را نشان می‌دهد). البته؛ یه جور راه که اون جا هست. درست از اون دیواره‌ی کوه -

بانو مایا

ارباب اولف هيم

خب، می‌بینین - با یه ریزه خیرخواهی، خب -

بانو مایا

ارباب اولف هيم

ولی تنها امتحان کنین ببینین دل‌ش رو دارین از اون راه برین.

بانو مایا

(اندیشناک). گمون نمی‌کنین بکنم؟

ارباب اولف هيم

هرگز. آگه من کمکتون نکنم -

بانو مایا

(ناآرام). خب، پس بیاین کمکم کنین دیگه! وگرنه به چه دردم می‌خورین؟

ارباب اولف هيم

بیش‌تر دل‌تون می‌خواد کول‌تون کنم -

بانو مایا

چرت‌وپرت می‌گین!

ارباب اولف هيم

- یا روی دست ببرم‌تون؟

بانو مایا

دست از این شیروورها و درارین دیگه!

ارباب اولف هيم

(با خشمی فروخورده). یه بار یه دختر جوون رو گرفتم، از میون گل‌خیابون بلندش کردم و تو بغل بردمش. روی دست‌هام بردمش. می‌خواستم همه‌ی زندگی همون جور ببرمش؛- تا مبادا پاش به سنگی بگیره. چون پیداش که کردم کفش‌های خیلی پار‌پوره‌ای داشت -

بانو مایا

باین‌همه گرفتین و روی دست بردین‌ش؟

ارباب اولف هيم

از توی گند و گُه خیابون ورش داشتم و تا می‌تونستم سر دست و محتاط بردمش. (با غرش خنده.) می‌دونین چی به جای تشکر دستم رو گرفت؟

بانو مایا

نه. چی دست‌تون رو گرفت؟

ارباب اولف هيم (به او مي نگرده، لبخند مي زند و سر بالا و پايين مي برد). شاخ ها دستم رو گرفت. شاخ هايي كه شما به روشني مي تونين ببينين. - داستان بانمكي نيست، خانم خرس كش؟
بانو مايا اوه چرا؛ روي هم رفته بانمكه. ولي من يه داستان ديگه اي مي دونم كه از اين هم بانمك تره.
ارباب اولف هيم اون داستانه چه جوري يه ديگه؟
بانو مايا اين جوري يه. روزي روزگاري يه دختر خنگ بود كه هم پدر داشت هم مادر. ولي سرپناهي روي هم رفته بي آب و رنگ. اون وقت يه آقاي خيلي توانگر پاش به اين بي آب و رنگي باز شد. او هم دختره رو بغل كرد، - مثل شما، - و بردش يه جاي خيلي خيلي دور -
ارباب اولف هيم خيلي دلش مي خواست جايي باشه كه مرده هست؟
بانو مايا آره، چون، مي دونين، خنگ بود.
ارباب اولف هيم او هم لابد همچين يه مرد راستي ماه بود؟
بانو مايا اوه نه، هيچ هم همچو خيلي ماه نبود. ولي رفت و تو گوش دختره خوند كه مي تونه همراهش بره بالاي بلندترين كوه، جايي كه تا بخوای روشنايي و آفتاب ه.
ارباب اولف هيم پس كونه روي مرده؟
بانو مايا آره، بود - به روش خودش.
ارباب اولف هيم اون وقت دختره ي جويون رو با خودش برد بالا -؟
بانو مايا (سر بالا مي اندازد). او هو - چه بالايي هم با خودش برد، به گمون تون! آخ نه، گولش زد كردش تو يه قفس سرد و نمور كه نه آفتاب داشت نه هوای آزاده. از بيد بختره ديگه، - بلكه تنها طلاكاري و اشباح بزرگ سنگ شده ي آدمها دور تادور ديوارها.
ارباب اولف هيم به مرگ خودم، سزاش همين بود!
بانو مايا خب، ولي به نظرتون نمي آد داستان خيلي بانمكي يه با اين همه؟
ارباب اولف هيم (چندي به او مي نگرده). ببينين چي مي گم، رفيق خوب شكارم -
بانو مايا خب؟ حالا باز چي يه؟
ارباب اولف هيم ما دو تا جل و پلاس ناچيزمون رو وصله پينه نكنيم به هم؟
بانو مايا ميل به وصله پينه كاري دارين، ارباب؟

ارباب اولف هيم

آره، به پيغمبر، دارم. نمي شد ما دو تا دستي بالا كنيم
كهنه پاره هامون رو اين جا و اون جا بزنيم گل هم. تا يه
جور زندگي آدمي از توش دريباريم؟
بانو مايا

ارباب اولف هيم

جلوپلاس هاي ناچيز مون كه پاگ فرسوده شدن، - چي؟
(دست هائيش را به بيرون باز مي كند). مي مونيم آزاد و
بي پروا، - همون جور كه خودمون هستيم!
(مي خندد). آره، شما با پاهاي بزي تون!
بانو مايا

ارباب اولف هيم

شمام با - خب، باشه!
خب، بيابن، - بيابن بريم!
وايسين! كجا، رفيق؟
مهمون سرا ديگه.
بانو مايا

ارباب اولف هيم

پس از اون چي؟
پس از اون قشنگ به هم ديگه مي گيم خدانگه دار و سپاس
براي همراهي.
بانو مايا

ارباب اولف هيم

مي تونيم ما دو تا از هم جدا شيم؟ از ديد شما مي تونيم؟
آره، به كمونم نتونستين پابندم كنين كه.
يه كاخ دارم پيشكش تون -
بانو مايا

ارباب اولف هيم

(كلبه را نشان مي دهد). لنگهي اون / اون جا؟
هنوز نريخته پايين.
نكنه همهي شكوه جهان رو هم.
يه كاخ مي گم -
بانو مايا

ارباب اولف هيم

دست تون درد نكنه! از كاخ ديگه سیر شدهم.
- با فرسنگ ها شكارگاه هاي باشكوه دور و برش.
كارهاي هنري هم تو كاخه هست؟
بانو مايا

ارباب اولف هيم

(شمرده). نه - كارهاي هنري راستش اون جا نيست؛ ولي -
(سبك بار). خب، باز هم خوبه!
خب، مي خواين پس باهام بيابن، - تا اون جايي و اون زموني
كه من مي خوام؟
بانو مايا

ارباب اولف هيم

يه پرنده ي شكاري رام هست كه من رو مي پاد.
(سرکش). يه گول له مي زنيم به بالش، مايا.
(يك دم به او مي نگرد و استوار مي گويد). پس بيابن از
اين گودال ببرينم پايين.
بانو مايا

ارباب اولف هيم

(دستش را به دور كمر او مي اندازد). ديگه داره دير
مي شه! مه بالاي سرمونه -!

بانو مایا
ارباب اولف هیم

راه پایین خیلی خطرناکه؟
مه کوهستان خطرناکتره.

(بانو مایا خود را آزاد می‌کند، تا لب دره می‌رود و به پایین می‌نگرد، ولی تند برمی‌گردد.)

ارباب اولف هیم

(به سوی او می‌رود و می‌خندد). ها، سرتون کمی گیج می‌ره؟

بانو مایا

(بیرمق). آره، گیج هم می‌ره. ولی برین اون جا اون پایین رو نگاه کنین! اون دو تا که دارن می‌آن -

ارباب اولف هیم

(می‌رود و از بالای دیواره‌ی کوه خم می‌شود). این که تنها پرنده‌ی شکاری‌تون ه - و خانم غریبه‌ش.

بانو مایا

نمی‌تونیم ازشون رد شیم، بی این که ببینمون؟
نمی‌شه. کورمه‌راهه زیادی تنگه. هیچ راه دیگه‌ای هم به پایین نیست.

ارباب اولف هیم

(به خودش هی می‌زند). خب - خب، - پس بیایم همین جا باهاشون رودرو شیم!

بانو مایا

این رو مثل به خرسکش واقعی گفتین، رفیق!

ارباب اولف هیم

(پروفوسور روپک و ایرنه بر بالای گودال ته صحنه پدیدار می‌شوند. پروفوسور پتویش را به دوش دارد و ایرنه پالتوی پوستی را آزاد روی جامه‌ی سفیدش به دوش انداخته و کلاه پر قو به سر نهاده.)

پروفوسور روپک

(هنوز تنها نیم‌پیدا بر بالای لبه‌ی کوه). ای، مایا! ما دو تا به بار دیگه هم به هم برمی‌خوریم؟
(با اطمینانی ساختگی). در خدمتم. بفرما بیا نزدیکتر.

بانو مایا

(پروفوسور روپک درست بالا می‌آید و دست به سوی ایرنه دراز می‌کند که او هم درست به بالای بلندی می‌آید.)

پروفوسور روپک

(سرد به بانو مایا). تو هم همه‌ی شب رو تو کوه بودی پس، - مثل ما؟

بانو مایا
 ارباب اولف هیم

آره، شکار بودم. اجازه¹ی رفتن بهم دادی خب.
 (گودال را نشان می‌دهد). از اون کوره‌راه اون جا اومده‌این
 بالا؟

پروفوسور روبک
 ارباب اولف هیم

خودتون دیدین که.
 خانم غریبه‌هه هم؟

بله، پیداست. (با نگاهی به بانو مایا.) خانم غریبه‌هه و من
 خیال نداریم از این پس رامون رو از هم جدا کنیم.
 پس نمی‌دونین این راه مرگباری یه که اومدین -؟

ارباب اولف هیم
 پروفوسور روبک

ما دو تا بااین همه امتحانش کردیم. چون اولش اون جورها
 سخت به چشم نمی‌اومد.

ارباب اولف هیم

آره، هیچ چی اولش سخت نیست. ولی بعد آدم می‌تونه
 برسه به یه گذار تنگ که نه راه پیش داشته باشه نه پس.
 اون وقت آدم گیر می‌افته، آقای پروفوسور! ما شکارچی‌ها
 به‌ش می‌گیم کوه‌گرفته.

پروفوسور روبک

(لبخند می‌زند و به او می‌نگرد). منظور از این حرف‌ها،
 یه سخن‌رانی حکیمانه‌ست، خان ارباب؟

ارباب اولف هیم

خدا نکنه من سخن‌رانی حکیمانه کنم. (بلندی را نشان
 می‌دهد، پافشارانه) ولی مگه نمی‌بینین آخه توفان بالای
 سرمون‌ه! وزش باد رو نمی‌شنوین؟

پروفوسور روبک

(گوش می‌دهد). صداش به پیش‌درآمد روز رستاخیز
 می‌مونه.

ارباب اولف هیم

وزش توفان از قله‌هاست، مرد! تنها نگاه کنین ابرها چه
 جور به خودشون می‌پیچن و پایین می‌آن. به‌زودی دورمون
 رو عین یه کفن مُرده می‌گیرن.

ایرینه

(یگه می‌خورد). کفن رو می‌دونم چی یه.
 (ارباب را می‌کشد). بیاین راه بیفتیم بریم پایین.

بانو مایا

(به پروفوسور روبک) من به بیش‌تر از یکی نمی‌تونم کمک
 کنم. فعلن تا هوا توفانی یه - تو اون کلبه سر کنین. بعد
 آدم‌ها رو می‌فرستم و هر دوتون رو می‌برم پایین.

ارباب اولف هیم

(ترسان). ما رو بیرن. نه! نه! -!

¹ - واژه‌ای که بانو مایا به کار می‌برد، اجازه‌ای است که به ویژه به نوکران و کنیزان برای بیرون رفتن از خانه می‌داده‌اند.

ارباب اولف هيم (با تندخويي). با زور مي برم تون اگه لازم شه. چون اين جا پای مرگ و زندگي در ميونه. ديگه به تون گفتم. (به بانو مايا). بيابن ديگه،- خودتون رو راحت بسپرين به دست رفيق تون.

بانو مايا (خود را به او مي چسباند). اوه، اگه از اين جا سالم برسم پايين، چه شادي اي بکنم و چه آوازي بخونم!

ارباب اولف هيم (رو به پايين به راه مي افتد و به ديگران فرياد مي زند). پس توي کلبه ي شکار چشم به راه باشين تا آدم ها با طناب بيان و ببرن تون.

(ارباب اولف هيم، بانو مايا به بغل، شتابان ولي دوراندیشانه از پرتگاه پايين مي رود.)

ايرنه (چندي با چشمان هراس زده به پروفيسور روبک مي نگرد). شنيدى، آرئلد؟ - کساني مي آن بالا و مي برنم! کسان زيادي مي آن اين بالا -!

پروفيسور روبک تنها آروم باش، ايرنه!
ايرنه (با ترسي فزاينده). اون سپاه پوشه،- او هم مي آد. چون بايد مدت ها پيش ديده باشه من نيستم. مي خواد بگيريم، آرئلد! و بکنه توي مهار جامه¹. خب، آخه با خودش تو چمدون آورده. خودم ديده امش -

پروفيسور روبک هيچ کسي اجازه پيدا نمي کنه دست بهت بزنه.
ايرنه (با لبخندي سرگشته). اوه نه،- خودم خب يه وسيله اي دارم که نگذارم.

پروفيسور روبک چه وسيله اي رو مي گي؟
ايرنه (چاقو را درمي آورد). اين رو!

پروفيسور روبک (دست مي برد آن را بگيرد). چاقو داري -!
ايرنه هميشه، هميشه. روز و شب. تو تخت خواب هم.

پروفيسور روبک اون چاقو رو بده به من، ايرنه!
ايرنه (پنهان ش مي کند). نمي دم ش بهت. خودم خوب مي تونم به يه کاري بزتمش.

1 - جامه اي با آستين هاي دراز که در تيماستان ها براي مهار کردن بيمار به تن او مي کنند و آستين هاش را از پشت گره مي زنند.

- پروفسور روبک
ایرنه
- پروفسور روبک
ایرنه
- پروفسور روبک
ایرنه
- پروفسور روبک
ایرنه
- پروفسور روبک
ایرنه
- پروفسور روبک
ایرنه
- پروفسور روبک
ایرنه
- پروفسور روبک
ایرنه
- پروفسور روبک
ایرنه
- پروفسور روبک
ایرنه
- پروفسور روبک
ایرنه
- پروفسور روبک
ایرنه
- پروفسور روبک
ایرنه
- پروفسور روبک
ایرنه
- پروفسور روبک
ایرنه

این جا می‌خوای به چه کاری بزنیش؟

(به او خیره می‌شود). این رو برای تو می‌خواستم، آرئلد.

برای من!

دیروز غروب که کنار دریاچه‌ی تاونیتس نشستیم بودیم -

کنار تاونیتس!؟

بیرون کلبه‌ی روستایی. و با قوها و نیلوفرهای آبی بازی

می‌کردیم -

خب چی، - خب چی؟

و شنیدم اون جور با سرمای سوزان گور گفتی - که من

چیزی جز پیشامدکی تو زندگی‌ت نبودم -

تو بودی که / این رو گفتی، ایرنه! نه من.

(پی می‌گیرد). - اون وقت چاقو رو در آورده بودم. چون

می‌خواستم فروکنم تو پشتت.

(گرفته). چرا پس نکردی؟

چون یه جور تکان‌دهنده‌ای برام روشن شد که دیگه مرده‌ای

- از مدت‌ها پیش.

مرده؟

مرده. تو هم مثل من، مرده. ما دو تا لاشه‌ی سرد کنار

دریاچه‌ی تاونیتس نشستیم - و با هم بازی کردیم.

من به این نمی‌گم مرده. ولی تو حرفم رو نمی‌گیری.

کو پس اون میل سوزان‌ت بهم که وقتی من زن

رستاخیز کرده‌ی آزاد پیش روت و امی ایستادم باهاش کلنجر

می‌رفتی و می‌جنگیدی؟

عشق ما بی‌گمون نمرده، ایرنه.

اون عشقی که مال زندگی زمینی یه، - اون زندگی دلکش و

شگفت‌انگیز زمینی، - اون زندگی رازناک زمینی، - اون تو

هر دومون مرده.

(با شیفیگی). می‌دونی خب که درست همین عشق -

سوزان‌تر از همیشه نرم می‌جوشه و می‌سوزه!

من چی؟ یادته من حالا کی آم؟

تو هر کی و هر چی می‌خوای برام باش! برای من تو اون

زنی هستی که من آرزوی دیدارش رو درت دارم.

پس از تو - من برهنه روی صفحه‌ی گردون و ایستادم، - و

خودم رو به صدها مرد نشون دادم.

پروفیسور روپک من بودم که تو رو روندم بالای اون صفحه‌ی گردون،- از بس اون زمان کور بودم! منی که اون تندیس گلی مرده رو برتر از خوشی زندگی،- برتر از خوشی عشق می‌دونستم.

ایرینه (به زیر می‌نگرد). آب از سر گذشته. آب از سر گذشته. همهی اون چه این میون گذشته تو رو سر مویی از چشمم ننداخته.

ایرینه (با سر افراشته). تو چشم خودم هم. خب پس چی! پس آزادیم دیگه. هنوز هم برای زندگی کردن وقت هست برامون، ایرنه.

ایرینه (اندوهگین به او می‌نگرد). میلِ زندگی دَرَم مرده، آرئلد. حالا رستاخیز کردم و پی تو می‌گردم و پیدات می‌کنم. - و می‌بینم که تو و زندگی مرده‌این - همون جور که من مرده بودم.

پروفیسور روپک اوه، چه براهه می‌ری! زندگی توی ما و دوروبرمون مثل پیش‌ترها می‌جوشه و غل‌غل می‌کنه.

ایرینه (لبخند می‌زند و سر به این‌سو و آن‌سو می‌جنباند). زن جون رستاخیز کرده‌ت می‌تونه همهی زندگی رو که تو بستر مرگ افتاده ببینه.

پروفیسور روپک (او را سخت در آغوش می‌گیرد). پس بگذار ما دو تا مرده - پیش از آن که باز برگردیم توی گورهامون - یه بار هم شده زندگی رو تا تهش زندگی کنیم!

ایرینه (با یک جیغ). آرئلد! ولی نه این جا تو این تاریک‌روشنی! نه این جا که این پرده¹ی زشت خیس دورمون پَرِپَر می‌زنه -

ایرینه (دستخوش شیفتگی). نه، نه،- بریم بالا به سوی روشنایی و شکوه درخشان. بالا به سوی قله‌ی موعود!

پروفیسور روپک جشن ازدواجمون رو اون بالا می‌گیریم، ایرنه،- دلبندم! (سر بلند). خورشید باید خب نگاهمون کنه، آرئلد.

¹ - در نروژی واژه‌ی Lin (به معنای پارچه‌ی کتانی) آمده، که چون این پارچه برای کفن به کار می‌رفته، این جا به کفن اشاره دارد.

پروفسور روبک همه‌ی نیروهای روشنایی باید خب نگاهمون کنن. همه‌ی نیروهای تاریکی هم. (دست او را می‌گیرد.) پس می‌خوای همراه بیای، عروس بخشودگی‌م؟
 ایرنه (گویی نورانی شده). با میل و رغبت فرمانروا و سرورم رو همراهی می‌کنم.
 پروفسور روبک (او را با خود می‌کشد). اول باید از میون مه‌ها بگذریم، ایرنه، و پس از اون -
 ایرنه آره، از میون همه‌ی مه‌ها. پس از اون تا بالای بالای قله‌ی برج کوه که تو طلوع آفتاب می‌درخشه.

(ابراهام مه چشم‌انداز را تنگتر در برمی‌گیرد. پروفسور روبک دست ایرنه در دست از دامنه‌ی برفی دست راست بالا می‌رود و به زودی در ابرهای پایین ناپدید می‌شود. وزش تند توفان در هوا می‌تازد و می‌نالد.)

(پرستار بر بالای پرتگاه سنگی دست چپ پدیدار می‌شود. آن جا می‌ایستد و خاموش و دیدن‌نا به پیرامون می‌نگرد.)

بانو مایا (صدایش در دور دست‌ها از پایین گودال به گوش می‌رسد که شادی می‌کند و آواز می‌خواند).
 من آزادم! من آزادم! من آزاد!
 زندگی من به بند آمد به سر
 پرند هسان من آزادم! من آزاد!

(ناگهان غرش رعدمانندی از دامنه‌ی برفی به گوش می‌رسد. برف می‌لغزد و با شتاب سرسام‌آوری به پایین می‌غلند. پروفسور روبک و ایرنه که با انبوه برف‌ها می‌غلند و در آن مدفون می‌گردند به گونه‌ای ناروشن دیده می‌شوند.)

پرستار (جیغی سر می‌دهد، دست‌هایش را به سوی آن‌ها که فرومی‌افتند دراز می‌کند و داد می‌زند): ایرنه! (چندی)

خاموش می‌ایستند، سپس در هوای پیش روی خود صلیب
می‌کشند و می‌گویند: ¹Pax vobiscum!

(شادی و آواز بانو مایا از جایی باز هم دورتر، از گودال
به گوش می‌رسد.)

¹ - آرامش‌تان باد!